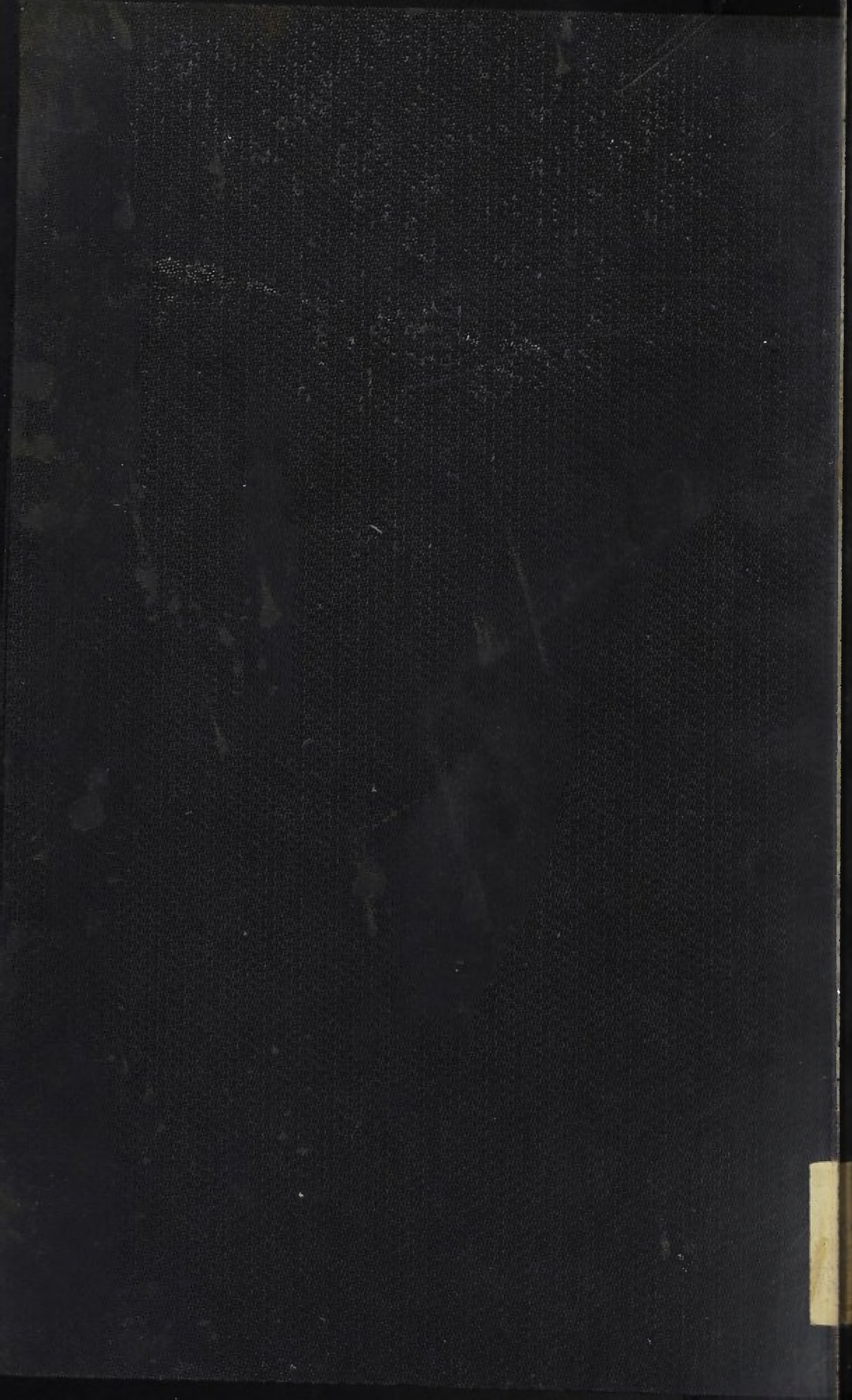
معنی لغوی رسانیدن و معنی اصطلاحی انست که چندان تعریف کنند
که در وهم و خیال نگنجد بلکه دروغ محض بود و مطلب از ان تعریف حاصل 31
نمیشود و شاعران و منشیان برای زینت شعر و عبارت پسند کرده اند
سعدی راست بیت پشت دوتای فلک راست شد از خرمی
تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را جامی راست مصرع میانش موی بل از موی
نیمی ع اینچنین مبالغه در نظم و نثر بسیار است ایهام معنی لغوی در شک انداختن
و معنی اصطلاحی گفتن لفظی که از و دو معنی براید چنانکه این حکایت است که
روزی امیری نشسته بود زنی لولی که جفت در پایش نبود پیش او امد
امیر از راه ظرافت گفت شما جفت خود را همیشه با خود میدارید و یکدم
نمی گذارید لفظ جفت دو معنی دارد یکی جفت پاپوش را گویند دوم جفت
شوهر را القصه ان زن چون این شنید جواب داد که اری ما مردم غریبیم چرا نه
جفت خود را با خود کرد ایم انانکه امیر اند جفت انها بدست خدمتکاران
میماند و خود بیفکر نشسته میباشند ازین دو معنی حاصل میشود یکی انکه پاپوش
دولتمندان بدست خدمتکاران میماند دوم زن ایشان همچنین حکایات
ایهام بسیار اند استفهام معنی لغوی پرسیدن و معنی اصطلاحی انکه
سخنی بگویند که معنی ان نشدن ان کار یا نکردن انکار براید و مطلب
ان نشدن انکار یا کردن انکار باشد چنانچه پیش شخصی توکرست کار

خوب نمیکنند انتهاش میگویند که در ماهه نمیابی که خدمت خوب نمیکنی در معنی این کلام نیافتن
در ماهه معلوم میشود و مطلب ان اینست که در ماهه میابی خدمت چه انمیکنی این را استفهام
میگویند بیت سعدی شیرازی ~ نترسد انکه بر افتادگان نبخشاید ~ که گر زپای
در اید کسش نگیرد دست ~ یعنی باید که بترسد **رعایت لفظی** انست که منشی یا
شاعر هر لفظیکه در عبارت یا شعر درارد لفظهای دیگر چنانکه بیارد که از قبیل
بیان برابر باشد یا نزدیک باشد یا بصورت یک باشد یا اندک تفاوتی باشد چنانچه دلدار
بکن دلداری هرچه مراد دارم برار از دلتنگی من بتنگ مشو و دلتنگ من تنگ تو نیست
معنی دلداری دلدار هستی و مراد دارم از قلب یک میشود و تنگ و تنگ یک صورت
دارد و در صورت دلتنگ و تنگ اندک تفاوت است باید که برین قیاس کرده هر لفظیکه
بیارد لفظی دیگر هم که بیک صورت یا اندک تفاوت باشد ضرورت که بیارد **رنگینی**
انست که منشی یا شاعر هر عبارتیکه بنویسد و هر لفظیکه بیارد مطابق ان الفاظ
دیگر که در معنی با او مناسب و نزدیک باشند نیز بیارد چنانچه در ذکر بلبل ذکر گل و در
ذکر سرو ذکر قمری و در ذکر تیغ ذکر جوهر و قبضه هم بیارد و در ذکر کشتی ذکر ملاح
و بادبان و دریا و در ذکر دریا ذکر ماهی و نهنگ و هرچه بدو تعلق دارد مثل غواص
و صدف و مروارید هر محل ان بیارد و در ذکر باغ ذکر اشجار و گل و لاله و
غیر ان که با و مناسبت دارد بیارد و در ذکر شراب ذکر پیاله و ساقی همچنین
بهر ذکریکه در یافته در عبارت درارد بطور استعاره **تشبیه** دو قسم است تام

و ناقص تشبیه تام



123

Jāmiʿu'l-fawā'id.
(Persian grammar).

32

چنانچه گویند

مشبه به

دنا قص تشبیه تام آنست که در شکل یا رنگ مانندان چیز باشند چنانچه این بیت است بیت زلف
چون جیم است و قامت چو الف ابرو چو نون : عاشقان از بهر این معنی ترا جان گفته اند یا من بهمت
برنگ چنانچه گویند زلف او همچو شب است و روی او همچو ماه و با چیز که مثال دهند مشبه به میگویند و آن
چیز را که مثال می دهند مشبه خوانند و تعریفی که در میان هر دو چیز است وجه تشبیه است و لفظی که در میان
این هر دو چیز است حرف تشبیه است چنانچه زلف مشبه است و شب مشبه به و رنگ سیاه که در شب یا یک و در
زلف است وجه تشبیه است و لفظ همچو حرف تشبیه دوم تشبیه ناقص که در رنگ و شکل اصلا مشابهت ندارد
مگر صفتیکه در و پنهان است چنانکه گویند که قلم مانند اسپ در میان کاغذ میدود و بظاهر قلم نه بشکل اسپ است نه
برنگ لیکن می آن دویدن که صفت اسپ است در قلم است قلم مشبه و اسپ مشبه به و لفظ مانند حرف تشبیه است
وصف دویدن که هر دو چیز است وجه تشبیه است و گر بغیر حرف تشبیه مثال دهند مشبه به را اول
درارند و مشبه را بعد ازین گذارند استعاره شود چنانچه قدح بدر و کشتی هلال قدح و
کشتی مشبه است و بدر و هلال مشبه به و مانندان که ذکرش بالا گذشت تمثیل مثال دادن
یک مطلب با مطلب دیگر چنانچه میرزا صایب بیت این نه اشک است که از دیده تر می آید
گل سرخ است که از باغ نظر می آید : اضافت بکسره است که در میان دو لفظ
زاید آمد معنی این دو لفظ که مضاف و مضاف الیه باشند بزبان هندی گویند
کا یا کی یا کی یا دی یا را باشد چون پدر فلان و همشیره فلان همراه فلان از لفظ
نوشته می آید یعنی باپ فلانے کا بهن فلانکی ساتهه فلانی کی انکهی سے تیری
نزدیک تمهارے هی اتی هو ان اضافت بر شش قسم است قسم اول بیانیه چنانچه شاهد طبع و
مرغ جان و مانندان که ذکرش در بیان استعاره گذشت قسم دوم لامیه که در آن
معنی تشبیه نیارند چنانچه قلم نوشتن یعنی قلم برای نوشتن و دوات سیاهی و

Lucknow,
17. XI. 26.
W. I.

ص شرح الفواید
قواعد سر
مرکب ۹
مجلد ۶

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از شکر و سپاس فاعل حقیقی که صورت انسان را از قلم تقدیر بر صفحهٔ
ظهور کشیده مصدر عنایات خود ساخت و پس از نعت بیغایات رسولی که گمراهان
بادیهٔ کفر و ضلالت را از هدایت خود بلباس یقین و افعال دین چنین عز و سر برافراخت
فقیر سعادت الله در خدمت بزرگان حال و استقبال چنین التماس میکند که چون برای
دانستن مبتدیان خصوصا فرزندان خود مصدرات که بلفظ در کار میشود جمع نموده صیغه‌های
بعضی مصادر شش و جزوی از قواعد اوزان و تغیر و تبدل الفاظ که در کلام فارسی اختیار
آمده است در آن مشتمل ساخته بجامع الفواید نامیده شد امید آنست که اگر سهوی و خطائی
رفته باشد نباید در پوشید بلکه باصلاحش باید کوشید که این خاصه بزرگانست بدانکه
شناخت اسما و افعال بچه گونه قیاس نمود باید که اگر دلالت کند بذات خود و
و مقترن نباشد بزمانهٔ ثلاثه که ماضی و حال و استقبال باشد اسم است چون زید و عمر
و اگر نه فعل چون برد و خورد و میخورد و میبرد و خواهد خورد و خواهد برد و مصدر نیز چون

از اقتران ازمان ثلاثه

از اقتران زمان ثلاثه عاری و گذاری دارد اسمی نوشته اند چنانچه لغت اند بیت مصدر
اسمیست کر بود روشن ٭ آخرش فارسیست دن یا تن مثل کردن و گفتن و بریدن
و سفتن و در عربی چهل کلمه بیرون میاید چهارده ماضی چهارده مستقبل و شش امر شش نهی
و در فارسی این مصدر حامله اولاد کثیر میزاید یعنی یکصد و پنج صیغه می براید از انجمله چهل و نه
صیغه ماضی و چهارده حال و چهارده مستقبل و چهار امر و چهارده نهی چنانچه اقسام ان نوشته
می شود ماضی انکه بزمانه گذشته تعلق دارد اخرش تاء موقوف یا دال باشد چون
سفت و گفت و خورد و برد مستقبل انکه بزمان اینده تعلق دارد چون خواهد کرد و گیرد
خواهد گفت و در عربی مشترک بود معنی حال و استقبال چون یضرب میزند و خواهد زد
ان یکمرد بنابراین را مضارع گفته اند بمعنی شیر نوشیدن دو طفل در یک پستان و در فارسی
جداگانه میاید و حال انست که در حالت بیان موجود باشد چون میزند و میکند و میرود و
برود و اکثر ماضی بعید بلفظ حال بیان میشود سعدی راست علیه الرحمة بیت گلستان کند آتشی
بر خلیل ٭ گروهی بآتش برد ز آب نیل ٭ وله چنان پهن خوان کرم گسترد ٭ که سیمرغ در قاف
قسمت خورد ٭ و گاهی ماضی بعید افاده معنی فاعلیت کیرند نظامی راست علیه الرحمة
بیت نه آتش گذارم نه آتشکده ٭ کشوم بر سر هردو آتش زده ٭ یعنی آتش زننده ٭
سعدی راست بیت بلند اختری عالم افروخته ٭ زوال اختری دشمنت سوخته ٭
بمعنی افروزنده و سوزنده و برای بنای استقبال لفظ خواهد بر ماضی افزایند چون
خواهد کرد و خواهد گفت و برای حال لفظ می و یا چنانکه مذکور شد و هرگاه لفظ می و

همی بر ماضی اید ماضی حالیه خوانند چون میکرد و میکفت و می برد و می کفت و همی خورد
و همی برد و امر چون ادا ئید و نهی چون میا و نیا ئید و ماضی نیز دو قسمست مثبت و
منفی مثبت چون ساخت و نواخت و منفی چون نداد و ننهاد همدرین معروفست و مجهول
و معروف انکه فاعل ان معلوم شود و مجهول انکه نشود و ان معروفی دو قسمست حاضر
و غایب چون امدی و امدید غایب چون کفت و کفتند و برای متکلم چون زدم و زدیم
و مجهول چون خورده شد و خورده میشود و خورده نشود و خورده مشو و خورده نشد
بنای ماضی کرده میشود از مصدر که نون علامت مصدر را حذف سازند تصریف صیغه های
مصدر امدن ماضی مطلق امد امدند امدی امدید امدم امدیم امده شد ماضی بعید امده
امده بودند امده بودی امده بودید امده بودم امده بودیم امده شده بود ماضی قریب
امده است امده اند امده امده اید امده ام امده ایم امده شده ماضی متمنی
امدی امدندی امدیی امدیدی امدمی امدیمی امده شدی ماضی مظنون امده باشد
امده باشند امده باشی امده باشید امده باشم امده باشیم امده شده باشد
ماضی مع القدرت میتوانستی امد میتوانستند امد میتوانستیم امد میتوانستید امد میتوانستمی
میتوانستیمی امد حال ماضی می امد می امدند می امدی می امدید می امدم می امدیم
می امده باشد حال مطلق می اید می ایند می ائی می ائید می ایم می ائیم امده میشود
حال مع القدرت امدن میتواند امدن میتوانند امدن میتوانی امدن میتوانید امدن
میتوانم امدن میتوانیم امدن امدن شدن میتوانم مستقبل خواهد امد خواهند امد

۱۶
امد

3

خواهی امد خواهید امد خواهم امد خواهیم امد امده خواهد شد مستقبل استمرار
می امده باشد می امده باشند میامده باشی میامده باشید میامده باشم میامده
باشیم میامده شده باشد امر اید ایند ائی ائید ائیم ائیم امده شود امر
استمرار امده باشد امده باشند امده باشی امده باشید امده باشم امده باشیم
امده باشیم امده شده باشد نهی نیاید نیایند نیائی نیائید نیایم نیائیم نیامده
نهی استمرار نیامده باشد نیامده باشند نیامده باشی نیامده باشید نیامده باشم
نیامده باشیم نیامده شده باشد اسم فاعل اینده ایندگان اسم مفعول
امده شده امده شدگان اسم مفعول بلیاقت امدنی امدنیها اسم ظرف
امدن گاه امدن گاها اسم تفضیل اینده تر اینده ترین مصدرات من باب
الالف مع غیره امدن انا امرزیدن وامرزش درگذرنا اماسیدن سوجنا
اوردن لانا اشامیدن و نوشیدن پینا انباشتن انباردن واپریدن واگندن
واغنیدن واغشتن واگشتن واموختن پرکرنا الودن وامیختن وامیزیدن
وامیزش والائیدن والائش وبیزیدن ملنا افریدن پیداکرنا اماسیدن واماسش
وگنجیدن وگنجایش پرهونا اسودن واسائیدن واسایش وارامیدن وارمیدن
وارامش وارام کرنا اجیدن سوراخ کرنا انجیدن و خسیدن کو دبانا و ختن سیونا
ازغیدن دهیکارنا اخامیدن احرکرنا اموختن واموزیدن سیکهنا افراشتن و
افراختن و فراختن و فراشتن و فرازیدن بلند کرنا ایستادن و ستادن و پائیدن

الجیدن

کهڑا هونا افتادن و فتادن و ریهیدن کرنا افروختن و فروختن و افروزیدن و فروزیدن
روشن کرنا ازاریدن و رنجیدن رنجانیدن ستانا آویختن آویزیدن و آویزش لٹکانا
اغازیدن شروع کرنا اشوفتن و اشیفتن و آشفتن و اشوبیدن دیوانه و پریشان
هونا اریدن و اردن رنگ کرنا انگاریدن و انگاردن و انگاشتن و پنداریدن و
پنداشتن گمان کرنا اندودن و اندائیدن لیپنا اردولیدن و زولیدن و افژولیدن و
فژولیدن پریشان هونا اندیشیدن و نهیدن سوچنا انگیختن و انگیزیدن و اغالیدن
و اغالش و جهانیدن کودنا افزودن و فزودن و افزائیدن و افزایش زیاده کرنا
افشاندن و فشاندن جهاڑنا انبوئیدن و بوئیدن و شمیدن سونگهنا آستهیدن و
ستیهیدن و استیزیدن و ستیزیدن لڑنا افشاردن و فشاردن و افشردن و
فشردن و سیلیدن نچوڑنا آخروشیدن و خروشیدن و شغلیدن چلانا
آراستن و آرستن و آرائیدن و پیرائیدن آرایش و پیراستن و پیرائیدن
و پیرایش و ساختن و سازیدن و سازش و افزیدن سنوارنا انومیدن
اوار کرنا باب الباء مع الغیره باریدن و بارش برسنا باختن و بازیدن کهیلنا
بالیدن و بالش و چربیدن بڑهنا برخاستن و خاستن و خیزیدن و خیزش
اوٹهنا برغلانیدن و ورغلانیدن بهڑکانا بوسیدن چومنا برداشتن اوٹهانا
بریدن و برش و تراشیدن کاٹنا و کترنا بایستن و خواستن و خواهیدن
چاهنا بخشیدن بخشود و بخشش دینا و مهر کرنا برهجیدن بات ٹلنا بخشیدن چهاننا و لیسا

بشکلیدن و بسیدن

۲۱ بشکلیدن و سنیدن و سفتن سوراخ کرنا بردن و ربودن و زدودن صاف کرنا
پاشیدن و ریختن و ریزیدن و ریزش و رشیدن بہنا پرتاپیدن پھیکنا بالیدن
و بالودن و پوئیدن و جستن و جوئیدن ڈھونڈھنا پوشیدن و نہفتن چھپانا
پیوستن و چفیدن و چپیدن و چسپیدن و آمیختن چپٹنا پروریدن و پرورش پالنا
پختن و پزیدن پکانا پکنا پیمودن و پیمائیدن و پیمایش ناپنا پیچیدن و نوردیدن
لپیٹنا پرستیدن و پرستش پوجنا پریدن اوڑنا پنچیدن پھکنا پرشیدن و
پراشیدن و پراکندن و پرولیدن و پراوشن پریشان کرنا پیچیدن
قصد کرنا پروہش و جستن و جوئیدن ڈھونڈھنا پرہیزیدن کنارہ کرنا باب التاء
مع الغیرہ تابیدن و تافتن بل دینا اور روشن ہونا تپیدن تڑپنا تازیدن و تاختن
چڑھ دوڑنا ترقیدن و ترکیدن ترخنا ترسیدن و ہراسیدن و شکوہیدن ڈرنا
ترنگیدن آواز کرنا اور کھوڑیکا ہونا تفشیدن گرمانا توانستن و تانستن
سکنا تنیدن و تنودن و تریدن تننا [illegible] کھینچنا تراویدن و تراوش و چکیدن
چونا توختن و توزیدن کھینچنا واد کرنا باب الجیم مع الغیرہ جستن و جہیدن و جنیدن
و سکیزیدن کودنا جنبیدن و جنبش و لغزیدن و لغزش ڈولنا جوشیدن اوبلنا
چاویدن و خائیدن و خشیدن و خشودن چابہنا چرنگیدن آواز کرکا ہونا چمیدن
بائیں طرف میل کرنا اور بہرنا چخیدن لڑنا اور غصہ کرنا چریدن چرنا چمیدن و چمیدن
خرامیدن و کوالیدن و خرامش نازسی چلنا چلیدن چلنا چشیدن چکھنا چوشیدن

وکلیدن و مزیدن چوسنا باب الخاء مع الغیر خوابیدن و خفتن و خسپیدن و خفتیدن
سونا خمیدن و خنیدن جهکنا خریدن مول لینا خزیدن و گریختن و گریفتن و گریزیدن و
گریزش و رمیدن بهاگنا خوردن و خورش و گساریدن کهانا خاموشیدن خموشی
چپ رہنا خلیدن و خلش چبهنا خاریدن و خارش کهوجلانا خستن و خستیدن گهایل
ہونا خیسیدن بهینکنا خیسانیدن و خاریدن و سرشتن بهیکانا خندیدن ہنسنا
خواندن پڑہنا خوشیدن و خشکیدن سوکہنا خراشیدن چهیلنا خفیدن کلا کهونٹنا
اور کہانا خنبیدن آواز گنبد کا ہونا باب الدال دانستن و داختن جاننا داشتن
و نہادن و نسیدن رکہنا دریدن پهاڑنا دوشیدن و دوختن و دوبه دوہنا دویدن
دوڑنا دلیدن دلنا دزدیدن چورانا دوختن و دوزیدن سینا دمیدن پهونکنا اور
کہیتی جمنا دادن دینا درخشیدن چمکنا درفشیدن کانپنا و چمکنا دزغمیدن پر کرنا
دنیدن و دررن خوشی کا چلنا درویدن و درودن و خشودن کهیتی کاٹنا باب الذال
ذنودن غرور اور فریفته ہونا باب الراء راندن چلانا رویدن و رستن درخت اور
گهانس جمنا رهیدن و رستن خلاص ہونا رسیدن پہونچنا رفتن جانا رنبیدن
روئے تومنا رفتن و روبیدن بوہارنا باب الزاء مع غیره زائیدن و زهیدن جننا
زاریدن بوکار کی رعنا زدن مارنا زمودن و طرازیدن جتر کرنا نوئیدن کتیکا رونا
زیستن جینا ژاژیدن بات بهت بیهوده بولنا باب السین مع الغیره سودن و
سائیدن کہسنا سوختن سوزیدن و سوزش جلنا سپردن و سپاردن

سونپنا

5 سونپنا سپوختن سپوزیدن چھپانا و لگانا سرآئیدن گانا سنیدن لینا سراشیدن
بہانا سنجیدن و سنجتن تولنا سنتن چیت پارنا ستودن و ستائیدن و
ستایش تعریف کرنا سرفیدن کہانسنا سکالیدن و اسکالیدن و سکالش
اندیشہ کرنا **باب الشین مع غیرہ** شاندن کنگھی کرنا و بیٹھانا شاہیدن برائی
دینا شکافتن و شکافیدن چیرنا شگفتن تعجب کرنا شکفتن و شکوفیدن
پھول کھلنا شکستن توڑنا نشستن و نشتن بیٹھنا شمردن و شماریدن
و شماردن گننا شاشیدن و میختن و میزیدن موتنا شتافتن و شتابیدن
شتابی چلنا شناختن و شناسیدن پہچاننا شنیدن و شنودن و شنفتن
سننا شدیدن پے در پے پانی چھڑکنا شوریدن و شولیدن و کالیدن اوٹھنا
شبازیدن و شازیدن و شریدن بانگل سے کھیتے جوتنا **باب الطاء** طلبیدن چاہنا
و ڈھونڈھنا طرازیدن چتر کرنا **باب الغین** غاریدن دانہ روئی سے نکالنا
غارتیدن لوٹنا غرشیدن و غراشیدن غصہ بھرا ہونا غنودن و غنویدن سونا
اور اونگھنا غلطیدن غزیدن و غیژیدن و لوکیدن گھٹنوں چلنا لڑکے کا غریدن
و غرش و غریدن کہرکنا غرنبیدن و غرنبش آواز نقارہ کا ہونا و آواز سخت مارنا
باب الفا فازیدن جمائی لینا فروختن و فروشیدن بیچنا فہمیدن و دریافتن سمجھنا و فرستادن
بھیجنا فوتیدن و مردن مرنا فرمودن و فرمایش فرمانا فرسودن و سودن گھسنا
فخمیدن و فرخمیدن دانہ روئی سے نکالنا فراخیدن و فراشیدن بدن سہرانا فسردن

وافسردن جمنا وم جهانا فروهلیدن وگذاشتن وهشتن وهاهتن وهلیدن
جهوڑنا فریفتن و فریبیدن دیوانه هونا فانیدن ٹوٹنا کرنا باب الکاف کافتن و
کاویدن و کاوش و کولیدن و کندن و کندیدن و کلندیدن کهودنا کاهیدن و کاستن
کهٹنا کشتن مارنا کوچیدن چلنا کشیدن کهینچنا کراخیدن و کراخیدن اواز مرغی کا دقت
بیضه دینکی کرنا کوفتن و کوبیدن و کستن ٹهونکنا کوفستن و کوپسیدن غله دونی کرنا
کردن و نمودن کرنا و کردیدن پهرنا اور هونا گرائیدن و گرویدن خواهش کرنا اور ایمان
لانا گسیختن و گستن جدا کرنا گستریدن و گستردن و گسترش بچهانا گسلیدن و گسلانیدن
دور هونا اور کاٹنا گرفتن پکڑنا گذشتن گذرنا گزیدن و پذیرفتن قبول کرنا کاشتن
و کشتن بونا گزیدن و انتسی کاٹنا گزیردن و گذردن چاره کردن نا گواریدن و
گوارش و خوشش هضم هونا گذاردن و گدارش ادا کرنا گریستن و زاریدن و
نالیدن رونا باب اللام لافیدن و لامیدن بات بیهوده کرنا لیسیدن و لستن چاٹنا
لوغیدن دوده دوهنا اور پینا باب المیم ماندن و بودن رهنا ماستن جمتر کرنا مالیدن و
مالش ملنا مانستن و مانیدن و مانیدن مانند کیسی چیز کا هونا مجیدن و دویدن دیکهنا
اور چلنا مولیدن لینا اور بار کرنا باب النون نامیدن نام هونا ناویدن سر دولاکی
نهادن رکهنا انباشتن بنیاد رکهنا نواختن و نوازیدن و نوازش بخشش کرنا نشستن
نشستن و نشاستن بیٹهانا نکوهیدن و نکوهش برا کهنا نکاشتن و نگاریدن و
نگارش و نوشتن نقش کرنا اور لکهنا نگریدن و نگرستن و دیدن دیکهنا نیارستن

نگاشتن نوشتن

قلمهای نوشتن و قلم تو و قلمهای من و دوات تو و مانند آن باید دانست که لفظ
اول را مضاف و ثانی را مضاف الیه گویند و کسره درمیان را اضافت خوانند و اگر
خواهند که مضاف موخر و مضاف الیه را مقدم سازند کسرهٔ اضافت را دور نمایند
چنانچه ازپادشاهی جهان جهان پادشاهی و از زاده ملک ملک زاده این اضافت را
مقلوب و محمول بالقلب گویند و گاهی بمعنی کسرهٔ اضافت از باشد چنانچه گویند
مست شراب و مست دیدار یعنی مست از شراب و مست از دیدار قسم سیوم اضافت
معنویست که بدون اضافت لفظ اضافت لازم گردد و بی وجود آن جز نیاید مثل ادراکفن
دیر رسیدن گوشت و درشت میرود و در میدان میدود و این را اضافت قطعی
نیز میگویند و کسرهٔ توصیفی یک کسره است که درمیان دو لفظ آید و لفظ دوم
صفت لفظ اول شود چنانچه سنت را هموار یعنی نحو است که راه هموار است و سنگ گران
و حاکم عادل و پادشاه ظالم و زن قحبه و مرد بد و مانند آن لفظ اول را موصوف دوم
را صفت میگویند و کسره درمیان است کسرهٔ توصیفی میخوانند و گاهی این اضافت را نیز
قلب کنند و صفت مقلوب و محمول بالقلب گویند چنانچه گفته شد مثل از طرهٔ پریشان طره
و زن نیک و نیک زن و مرد بد بدمرد مصرعه که بدمرد را روی نیکی مباد و گاهی بمعنی
تشبیه آید مثل لعل لب یعنی لبی که همچو لعل است و گل رخ یعنی رخی که همچو گل است مه روی
مشکبوی و بیلتن یعنی رویکه همچو ماه است و بوئیکه همچو مشک است و تنی که همچو پیل است
و بمعنی خداوند باشد چون زشت خوی یعنی خداوند خوی زشت و نیکو روی و این قسم است
بمعنی فاعلیت باشند و گاهی در بعض الفاظ صفت و موصوف را قلب نموده بمعنی دارنده
هم میگیرند چنانچه زلف پیچیده و پیچیده زلف و ابرو پیوسته پیوسته ابرو یعنی دارنده
ابرو پیوسته و گاهی صفت و موصوف را قلب میکنند و بجای خود دارند لیکن کسرهٔ توصیفی
دور سازند و بمعنی دارنده بدستور صفت مقلوب میآورند چنانچه طره پریشان یعنی
دارنده طرهٔ پریشان علی هذا القیاس باید دریافت ختم بالخیر هو القادر

یعنی دارنده کمند زلف

نشکنا نیوشیدن و شنیدن سننا نازیدن فخر کرنا نوردیدن و نوردن ته کرنا اور 6
لپیٹنا واچیدن بیچ باب الواو ورزیدن و ورزش فعل کرنا اور لپیٹنا واچیدن دانه
منقار سے اوٹهانا باب الهاء هیختن و آهیختن تلوار نکالنا هراسیدن ڈرنا هوختن و
هوخیدن کهینچنا اور ادا کرنا هوشاریدن پیاسا هونا باب الیاء یافتن پانا یاختن شمشیر
نکالنا یوسیدن ڈهونڈهنا اور مانگنا یازیدن و یازدن دراز هونا یارستن بلکه یارنا

بدانکه اراده معنی حاصل بالمصدر و فعل از غیر داشته باشی در وسط کلمه الف و نون
در آری چنانچه از دویدن دوانیدن و میدوانیدند وازرسیدن رسانیدن و میرسانند
وازپرسیدن پرسانیدن میپرسانند و مانندان و در بعضی کلمه برخلاف قیاس است
چون از گردیدن گردانیدن و میگردانند و در بعضی الفاظ عمل بر مرادف او نموده اند چون از جستن
جویانیدن و مانندان و اکثر الفاظ ازین مبرا است چون ساختن و انداختن و سفتن و
رفتن و ماندن و راندن و مانندان بسیار است نمیتوان گفت از ساختن ساختانیدن که
خلاف القیاس است باید دانست که اگر در صیغه مصدر و فعل ماضی این مصدر حرف خا باشد
چون بصیغه مضارعش در آرند آن خا را بزای منقوطه تبدیل نمایند چنانچه از ساختن
مضارع و امرش میسازد و بساز همچنین باختن و تاختن و انداختن و گداختن و پرداختن
و آموختن و سپوختن و دوختن و سوختن و پختن و بیختن و گریختن و مانندان این همه الفاظ
که حرف خا در مصدر و فعل باشد در مضارع و امرش آن خا بزای معجمه بدل میشود مگر دو مصدر
که مضارع و امر و باختن می بازد و بباز و از تاختن می تازد و بتاز و از افراختن می افرازد

بیفراز و از انداختن میاندازد و بینداز و از گداختن میگدازد و بگداز و از پرداختن
می پردازد و بپرداز و از آویختن می آویزد و بیاویز و از آمیختن می آمیزد بیامیز و از
افروختن می افروزد و بیفروز و از اندوختن می اندوزد بیندوز و از آموختن می آموزد
بیاموز و از سوختن میسوزد و بسوز و از دوختن میدوزد و بدوز و از توختن
میتوزد و بتوز و از ریختن میریزد و بریز و از گریختن میگریزد و بگریز و از بیختن می بیزد
و ببیز یا عمل مرادفات مصادر نیز کرده باشند فاما در شناختن خا را سین مهمله
بدل کنند بنا بر آنکه مرادف مصدر شناسیدن آمده است چون شناسد باید که ازین
باب بگویند و در لفظ انگیختن و نواختن و گسیختن شاذ است یا باشد که انگیختن در اصل
انگیختن است که مضارع و امر ندارد و نواختن و گسیختن در اصل نوازیدن و گسستن
بود پس ازین باب نباشد چون فروختن مشترکست میان معنی روشن کردن
و جمع کردن معنی دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع در هر دو
فروختن بمعنی بیع میفروشد و بفروش گشته از دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد
و بدوش آمده نشستن بشین معجمه بمعنی افروختن نیز میآید چون میفروزد و بیفروز
دوختن بمعنی دوختن جامه و دوشیدن شیر بشین معجمه هکذا دفع الالتباس است
همچنین در معنی مصدری و ماضی که حرف فا باشد در مضارع و امر بدل آن فا بحرف
با یا واو بدل شود چون گرفتن و یافتن و شکافتن و رفتن و آشوفتن و خفتن و مانند آن
که در مضارع و امر گوفتن میگوید و بگوی و از یافتن میابد و بیابد و از شکافتن

میشکابد و بشکاب

میشتابد و بشتاب و از رفتن میرو و بدو و برو و از اشوفتن میاشوبد و باشوب
و از خفتن میخوابد و بخواب و مانند آن نظر بر ترادف مصدر را نها نموده اند چه مرادف
کوفتن کوبیدن و از شتافتن شتابیدن و از تافتن تابیدن و از رفتن روبیدن و
از اشفتن اشوبیدن و از خفتن خوابیدن می اید چون فارسیان طالب تخفیف اند از
اکثر الفاظ واو را حذف کرده اکتفا بر ضمه نموده برای انکه واو اخت ضمت باشد چون
از روفتن رفتن و از اشوفتن اشفتن و از بودن بدن و از شودن شدن و مانند آن و چون
الف اخت فتحت و یا اخت کسرت باشد چنانچه بدین مناسبت این هر سه حرف علت را بدین
تبدیل مینمایند و گاهی حذف کرده اند چون از بعضی کلمه را حذف کرده اند و گفته اند از افشا
فشاندن و از افزودن فزودن و از اهیختن هختن و این را دری نیز گویند چون از اشکم
شکم و گاهی از وسط کلمه حذف کرده اند چون از اراستن ارستن و گاهی سوای واو
و الف و یا حروف دیگر نیز حذف میکنند چون از خمیدن خیدن و از نشاندن شاندن و از
نشستن شستن خوانند و اکثر در اسما نیز اختصار امده است چون از اسکندر سکندر
و اسمندر سمندر و از افلاطون فلاطون و از گناه گنه و از نگاه نگه و از شاخ شخ و همچنین اکثر
در محاوره مخفف و مختصر امده است برای دانستن همین که نوشته شد کفایت میکند اما در
در مضارع و امر سفتن و سفت می سپند می اید و نبشتن و نبشت میاید و نوشتن چون نغن
نک و تنک در تلفظ نمی اید گویا درین لفظ نیز با در مقابل فا امده است مثل قلب فا بوا و چون از گفتن
گفت میگوید و بگو و از رفتن رفت میرو و دو برو و از کافتن کافت و میکاو و بکاو

زر علا کعن فلا کعن

لیکن از گرفتن و پذیرفتن که مضارع و امرش میگیرد و بگیر و میپذیرد و بپذیر میاید
بر خلاف قیاس است و نهفتن و انفتن و ارستن و رستن و بیختن و غنودن و آجیدن
و آجدن و آختن و مانند آن که خود صیغها ولداند مضارع و امر ندارند و در هر دو مصدر
و ماضی آن مصدر که حرف سین باشد و ماقبل الف بود با راء مهمله بدل شود چون
کاشتن و کاشت میکارد و بکار و از داشتن و داشت میدارد و بدار و از کماشتن
کماشتن کماشت میکمارد و بکمارد و از پنداشتن پنداشت می پندارد و بپندار و از
گذاشتن گذاشت میگذارد و بگذار و از انباشتن انباشت می انبارد و بینبارد و از نگاشتن
نگاشت می نگارد و بنگار و اندک است که تغییر الف باشد چون از گذشتن و گذشت
میگذرد و بگذر اما افراشتن که در اصل افراختن بوده آن در باب تبدیل خا مذکور شد
و دیگر در مضارع و امر این چند مصدر سین مهمله با ها تبدیل میشود چون از کاستن کاست
و میکاهد و بکاه و از خواستن خواست میخواهد و بخواه و از جستن جست میجهد
و بجه و از رستن و رست میرهد و بره عملش نیز بر ترادفات مصادرش کرده باشند
برای آنکه مرادف کاستن و کاهیدن و از خواستن خواهیدن از جستن جهیدن و
از رستن رهیدن میاید و لیکن در جستن و جست و رستن و رست که مضارع
و امرش میجوید بجو و میروید برو میاید بواو بدل شود نظر بر ترادف و در پیراستن
و پیراست و آراستن و آراست که مضارع و امرش میآراید و بیارا و میپیراید
و بپیرا می آید و بیاکه مصدرش نیز پیراییدن آمده است پس بر آن احتمال و آراییدن

تمامل کرده

8

تناسل کرده انهار انشیرکان عقیمه اینها میدا نشسته باشند اما در جوانی
بزای معجمه بدل شود برخلاف قیاس چون منخیز و نخیز کویم مرادف
مصدر شن نیز چنین بدان باشد دیگر آنکه در فارسی بعض الفاظ معنی
اضداد باشد چون پرداختن بمعنی ساختن و خالی کردن و سپوختن
بمعنی برآوردن و فرو بردن و برآوردن بمعنی بالا کشیدن و فرو
آوردن بقول سعدی علیه الرحمه بیت لو دیگی از حی عجب بر نیاید و آوازی
برآورد که مرغ از هوا برآورد و دوختن بمعنی کشیدن و گذاردن فرض
باشد و پرداریدن بمعنی بستن و کشادن سعدی راست بیت
خود در اطماع باز نتوان کرد چو باز شد بدرستی فراز نتوان کرد
نظر دوم دلدار ما اگرچه دمی در فراز کند لیکن نه بست رشته شوقم دراز
کرده کاهی لفظ واحد و جمع هر دو یکی باشد چون مردم چنانچه میگویم که
مردم آنجا نیکذات اند فلان مردم بدذات است و گاه باشد که شخص
واحد را تعظیما و تکریما بسبب عظمت جمع آرند چون شما گفتید و
فرمودید و مار بزرگ را اژدها نامند جهة عظم جثة اژدها نیز خوانند
دیگر چون در ابتدای کلمه حرف با و نون جمع متقارن شوند درین محل با را
مقدم خوانند چون بنماید و بنشیند و بنمود و بنهاد چراکه با زایده است
و در بنمود و بنماید با زایده نیست بلکه جزو لفظ است بنابران مقدم بود

باید خواند

نتابند و نیز نشکافند و شکافد دست تا برایده نیست بلکه غیر محاوره و
محاوره است شکافد و نیز نه دیگر بعض کلمات تنفسه معنی ندارد مگر در
محل تلفظ آن دریافته میشود چنانچه در عرب بمحل تاکید میگویند حسق مسق و در
فارسی ترت و مرت و در حالت خوشی پریشانی تار و مار لیکن فرق
در عربی و فارسی آنست که در عربی واو عطف نیارند و در فارسی بیارند
و کلمه آخ آخ در حالت خوشی ظاهر میشود که یگونه خنده باشد مثل قهقهه و اح اح
بحای مهمله بالضم و الفتح در حالت درد و ناخوشی و خوشی نیز ظاهر شود و مانند
حی حی تی تی نیز مهملات است که اطلاق به بیهوده گوئی میکنند دیگر چنانچه در عربی
متصرف و جامد میباشد و در فارسی نیز میباشد جامد چون نماز و نگار
و نگاه و مانند آن نمیتوان گفت نمازیدن و نمازد و نمازید و مانند آن متصرف
چون شکافت و نواخت میتوان گفت شکافتن و نواختن و شکافید
نواختن و مینوازد و نوازید و علامت شناختن و امتیازش آنکه هر صیغه که
مصدرش بانضمام لفظ شدن و کردن و نگار شدن و نثار شدن و متصرف
آنست که لفظ شدن و کردن از اصل صیغه میاید چون شکافتن و شناختن
و خموشیدن و سوزیدن دیگر حروف تهجی در عربی موضوع برای ترکیب
الفاظ است همچنین در فارسی و بعض حروف از آن معنی نیز دارد کلمات
بنابر حصول اکثر فواید بیان بیست و هشت حروف کرده میشود

باانکه هشت حروف از ان در فارسی نمیاید لیکن نظر بعضی فایده داخل شد حرف
الف اول چون این حرف در ابتدا کلمهٔ ثنائی در اید همیشه مفتوح باشد و مابعدش
بر حرکت خود بود مانند ابر آبا آبی بمعنی بر و با و بی الف زایده باشد بضرورت وزن
شعر میارند و بعضی الف ابا بمعنی با نوشته اند و این بیت بنظیرش اورده بیت
ابا شهریاران شکر شکن ؛ چها باختست این روزگار کهن ؛ این قبول خاطر نمیاید زانکه
بعد الف کلمه باید بمعنی موجود است و الف تنها بدین معنی نیست دوم چون در ابتدای کلمهٔ ثلاثی
و رباعی و خماسی واقع شود و مابعدش ساکن کرده حرکتش با و دهند و در کلام عرب این
الف حکم الف وصل دارد چه اورا میاندازند چون اشتر و اسفید و اسمندر و مانند آن
و هرگاه حرف با بر و در اید بیا بدل شود چون بیفکن و بینداز و بیفروز و بیندوز که در اصل
بافکن و بانداز و بافروز و باندوز بود سیوم اگر در وسط کلمه در اید برای دعا باشد
چون دهاد و رساد و کرداناد و کناد و درینجا بمعنی دوام و استمرار نیز روا است چهارم
زایده نیز می اید چون سپه سار و امرزکار و اموزکار و گناهکار بمعنی سپه سر و
امرزگر و اموزگر و لفظ کار و گر افاده معنی فاعلیت کند یعنی کننده و بعضی این را لغت
علحده گفته اند همچنین الف زایده است و اکثر در محل جواب نیز مستعمل بیت گفتم بیا و
بوسه ده و غمگسار باش ؛ گفتا که بیحیا شده در کنار باش ؛ و گاه گاه در محل سوال هم
اید پنجم اگر در اخر کلمه اید برای ندا باشد چون دلا و جانا و صاحبا و محبا بمعنی ایدل
و ایجان و ایصاحب و ای محب ششم برای کثرت اید چون خوشا و لبا یعنی بسیار خوش

و بسیار بسیار هفتم برای معنی فاعل اید چون کوشا و نیوشا و دانا و بینا و شنوا بمعنی
کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و شنونده لیکن این مطرد نیست کمتر صفت
چراکه در زدن زدنا و در کردن کردنا و در زندن زنا و در کشیدن کشا یاد نمیگویند هشتم برای
تحسین لفظ اید چنانچه بیت بدا سلطانیا کو را بود رنج ز دلسوزی به خوش درویشیا
کو را بود عیش و تن آسانی ۲ بعضی الف خوشا و بدا را الف انتها گفته اند بمعنی نهایت
خوشی و نهایت بدی و الف سلطانیا و درویشیا چنانچه مذکور شد و بعضی الف خوشا و بدا
را الف ندا گفته و نوشته اند که در اصل ای خوش و ای بد بوده است و لیکن چون خیال کرده
میشود محل ندا نیست برای فقط خوش و بد صلاحیت ندارد که منادای باشد زیراچه
نه اسم علم است نه ذی روح و الف سلطانیا و درویشیا برای تحقیر و تقلیل مناسبت
دارد و ای بمعنی اند که تعظیم و الف سلطانیا برای تحقیر است و الف درویشیا
تعظیم و همچنین در کلام قدما بسیار اکثر مستعمل است و بمتاخرین کمتر بلکه شاذ و نادر است
نهم برای افاده معنی مصدری میاید چون پهنا دهم برای اتصال معنی کلمه اول بثانی
باشد و ان در میان کلمه واقع شود چون دوشادوش و برابر و لبالب و شباشب
و مالامال و پیاپی و دمادم و دستادست یعنی دوش بدوش و بر بر
و لب بلب و شب بشب و مال بمال و پی در پی و دم بدم و دست بدست و این
را بمعنی اتصال مقید بحالیه نیز نوشته اند ای درحالیکه دوش بدوش پیوسته
و مانند ان همچنین خنداخند و زودازود و دوادو بمعنی درحالیکه میخندیدم

اوقربود

معنی

او فریب بود و مانندان کویند مراد از شبا شب یک شب ملصق بود با شب دیگر یا یک چیز و شب یا یکچیز و شب دیگر غرض آنکه یکجز و شب با یکجز و دیگر متصل باشد چنانکه کوئی تمام شب گذشته اند که با قیمت از قبیل ذکر کل و اراده جز و مثلاً میگوید شباشب تاختم یعنی تاختم درین حال که یکجز و شب متصل بود بجز و دیگر حاصل معنی آنکه اینست یعنی در شبیکه تاختم روز نکردم همچنین پیچاپیچ بمعنی یک پیچ ملصق بود به پیچ دیگر و زهازه بمعنی زه گفتن یکی ملصق بود بزه گفتن دیگر چکاچک مانندست **یازدهم** الف ممدوده که در اول بعضی کلمه آید مقصوره خواندن و حذف کردن نیز رواست چون آشام و شام بمعنی آشامنده و آگنج و گنج بمعنی گنجانیده و آزرد و زرد و آزنگ و زنگ و آگوفت و کفت و آهنگ و هنگ و مانندان و این لفظها که در اصل الف دارند گاهی میارند برای تخفیف **دوازدهم** برای عطف آید بمعنی واو چون تکاپو و شبا روز و کوناکون و بعضی الف کوناکون را الف اتصال نوشته اند با ور ندارم از آنجا که در اصل لفظ کوناکون واو عطف بوده است یعنی کون و کون چنانچه این بیت است **بیت** ملا غسان چه کلها کون و کون است چو دیدم صنعت ان بیچکون است واو را با الف بدل کرده اند بحسب ضرورت بقول مولوی محمد اشد مرحوم حرکت واو با قبلش داده اند واو ساکن شد ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند کوناکون شد و کلمه واو را حذف کرده با های نسبت اتصال داده بقول جامی علیه الرحمه **بیت** در و کلهای شکفته کونه کونه باید دانست که الف اتصال درمیان هر الفاظیکه

میاید لفظ ثانی او برابر لفظ اول باشد با واو عاطفه استعمال نمیشود مثل شباشب
را شب و شب ولبالب را لب و لب نمیگویند و همچنین بحذف نیز نمیخوانند چون شب و شب
ولب و لب مگر بر خلاف قیاس بباء موحده چون شب بشب بیت فرهاد گریه میکند
و جوی شیر را • در بیستون نمیرسد از خنده لب بلب • بر خلاف گوناگون که
کسی گونگون نگفته نوشته مگر با واو عاطفه یا حذف آن چنانچه مرقوم شد و آن در الف
اتصال روا نباشد سیزدهم برای قسم آید چون حقا یعنی قسم چهاردهم الف اشباع
که عوض تنوین لفظ عربی الف بیارند چون اصلا و مطلقا و اشباع بمعنی سیراب
شدن که از دور میماند همچنان این الف دلالت میکند بر حذف تنوین پانزدهم بمعنی
از چون اتفاقا از اتفاق یا گویم برای تمیز باشد از روی اتفاق شانزدهم برای بمعنی
ابتدا و غایت میاید چون سراپا یعنی از سر تا پا و سراسر یعنی از سر تا سر
دیگرگاه باء موحده بیارند و فایده همین معنی بر دارند چون سربسر هفدهم برای
تصغیر آید چون شترار تصغیر شتر و بازار یا مصغر بازار است هیجدهم برای
بطریق اشباع برای وزن قافیه آید نظیره بیت چو کردی بر اسپ سعادت سوار
• اگر این زاید نیز خوانند رواست اول حرف باء موحده • برای الصاق میاید بمعنی
با چنانچه گویند رفتم • بفلان گفتم با تو یعنی رفتم با فلان و گفتم با تو دوم زایده
برای تحسین لفظ آید چون بشنود و ببرد و بزن و بکن و اگر بعد از و ضمه
بود این باء را مضموم خوانند و بعضی مکسور نیز روا داشته اند فاما مضموم
اولا باشد چون بگو و بکن و اگر بعد از و فتحه بود مکسور خوانند چون ببرد و

بزن

بزن و بعضی مضموم نیز میخوانند خوانده اند سیوم برای استعانت بمعنی مدد
چنانچه نوشتم بقلم یعنی نوشتم بمدد قلم و رفتم بقدم یعنی رفتم بمدد قدم چهارم
بمعنی معیت نیز چنانچه خریدم اسب بزین یعنی با زین خریدم اسب زین نیز و
دریدم گریبان بدامن مانند آن پنجم برای سببیت چنانچه گرفتم بزد و یعنی گرفتم بسبب
روز و گفتم بخاطر تو ششم برای ظرفیت بمعنی در چنانچه رفتم بخانه و گذشتم
بمجلس یعنی رفتم در خانه و گذشتم در مجلس بیت به پیرانه سری مستی نمودم بسی
ای در وقت پیرانه هفتم بمعنی ظرف و جانب چون رفتم بمشرق و دیدم
باسمان یعنی رفتم طرف مشرق و دیدم طرف آسمان هشتم برای قسم آید چنانکه
گویند بخدا یعنی قسم خدا و بعظمت حق قسم بزرگی حق بسر تو یعنی قسم سر تو نهم
برای تعدیت بمعنی را چنانچه گویند زر بده و دهند یعنی زر او را بده هند و یا و بگوید
یعنی او را بگویند و نیز از خواص اوست که بواو بدل شود چون آب و آو و خواب و
خواو و بفا چون زبان و زفان دهم برای مانند بیت سعدی علیه الرحمة گیرم که
باقبال تو در عالم نیست * گیرم غمت نیست غم ما هم نیست * یعنی مانند اقبال تو
در عالم نیست گیرم یازدهم بمعنی این برابر آید مثلا جو بستانند زر دهقان پیره
بمن میفرستد بید بو آن میدهای یعنی برابر و مقدار من دوازدهم بمعنی تا
نظیره بجدی گرفتار تو گشته ام * سیزدهم بمعنی مفارقت چون بی تو و بی زر
بیت بی زر نتواند که کند با کس زور * و زر داری بزور محتاج نیی * این با

با یای پیوند کرده مینویسند چهاردهم بمعنی عیوض و بدل نیز میاید بقول شیخ سعدی
علیه الرحمة ع تا بهر یکی پنجاه دینارت بدهم یعنی عیوض هر یکی درینجا معنی سبب
بهم مناسبت دارد ولیکن بوجه اولی انست بای فارسی از افاده معنی معصوم
نیست مگر انقدر معلوم است که در چند موضع بفا تبدیل میشود چون اسپید و سفید
وکوسپند و کوسفند سپید و سفید و پارسی و فارسی و پیل و فیل سبب انکه
چون این حرف در کلام عرب نمی اید و اگر بیارند بفا بدل نمایند و گاهی ببای تازی
چون پرده و پرده حرف تا اول برای خطاب واحد میاید و اگر به بکلمه دیگر نه
پیوندد واو معدوله در اخرش بیارند برای حرکت ضم و اتمام لفظ چون
تو هرگاه در اول کلمه خطاب واقع شود مضموم خوانند چون ترا و تست و اگر
در اخر کلمه باشد ساکن بود چون کشت و بایدت و درشدست و وحدت
و عبادت و زیادت و مانند ان که عربیست برای خطاب نیست بلکه
تای مصدریست و تای مصدری اکثر در حالت وقف ها میشود چنانچه
از معاملت معامله و از زیادت زیاده بر تقدیر نظیر اولی اکثر افاده
معنی مفعول دهد چون میبایدت یعنی باید ترا الا اینست و انست یعنی الا
باید لکلا دوم مضاف الیه باشد چون اینست و انست یعنی این ترا
وان ترا سیوم برای خطاب در اخر کلمه نیز اید چنانچه گویند چشمت روشنست
وگوشت شنوا یعنی چشم تو روشن است و گوش تو شنوا است

چهارم طور

چهارم بمعنی خود اید چنانچه گویند نخانه ات هرو و برادرت پیش یعنی نخانه
خود هرو و برادر خود را پیشش نجم نزدیک باشد چون از فرامش فرامشت و
از بالش بالشت و از کوشش کوششت و از رامش رامشت بمعنی شادی و طرب
و از خواص اوست که بدال بدل شود چون بت و بد و نوت و نود حرف تا
از الفاظ فارسی بسیار کاری ندارد اما عربیت بزبان ترکی نام برادر افراسیاب
و طهمورث بفارسی در اصل تهمورس است تا تهمورث بتاء قرشت و
تهمورث معرب است کیومرث در قاموس کیومرث بکاف فارسی و تاء
قرشت معنیش زنده گویا چه کیو بکاف فارسی بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده
بعضی از تنک تغ که بمعنی نگارخانه مانی و بت باشد هر دو لغت فارسی
گفته اند لیکن عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی از تنک بتاء قرشت و تغ
تصریح کرده اند و نوشته اند که بتاء مثلثه محض تحریف است حرف جیم الفارسی
برای معنی نمی اید مگر در بعضی الفاظ برای فارسی و تازی بدل شود چون کراز
کج و کژ و جوجه و چوزه و گاهی بشین معجمه چون کاج و کاش و گاهی بجال باشد
چون جهان و جنان جیم فارسی در لغت عرب نیامده است نیز بفتح عقیمه
ست مگر بجفت و بیوند مناسبت چه بمعنی میدهد اول برای سوال اید
چنانچه گویند چیست محتاج بجوابست دوم برای استفهام چنانچه کسی
بکسی میگوید که جامه نمیپوشی چه زر نمیداری یعنی زر نمیداری و جامه

نمیپوشنی سیوم بمعنی بزرگ و خوب چنانچه گویند چه نیکو بمعنی بزرگ و خوب
هر بن معنی مجاز است بیت سعدی بیت چه نیکو متاعیست کار آگهی * کزین
نقد عالم مبادا تهی * چهارم برای تسویه بمعنی برابر چنانچه از سعدیست بیت
چو مردانگی آید از رهزنان * چه مردان لشکر چه خیل زنان * یعنی مردان لشکر
و خیل زنان هر دو برابر اند و این جیم پارسی را در این چنین مواضعات با ها پیوند
کرده مینویسند پنجم بمعنی چون آید و اکثر در ابیات باشد سعدی راست بیت سعدی
[illegible] کردی با کلوخ انداز پیکار * سر خود را بنادانی شکستی * و چه پیوند   چو
این بوده مقرر است ششم برای سبب آید چنانچه میگویند که فلان را آنقدر زر
فرستادم چه او بارها نوشته بود هفتم برای حیرت نیز آید چنانچه گویند که این
چه شد و چه کردم و دام چه شد و کلمه چیست در اصل چه هست بوده برای کثرت
استعمال بمناسبت کسره ما قبلش ها را بیا بدل کرده اند که تخفیف باشد حرف
حا در فارسی نمیآید مگر بعضی لفظ که در فارسی زبان زد شده و جمعی نخواهند که   نمیاید
لفظ فارسی بمخرج ادا سازند میگویند حیز و حال که در اصل هیز و هال است
و هیز بمعنی مخنث و هال بمعنی دو طرف میدان که برای چوگان بازی مقرر سازند
و همچنین سلاب را که مخفف سیلاب است صلاب گویند بصاد مهمله و مانند آن
حرف خا بعبارت فارسی برای معنی نمیآید اگر بیاید از خواص اوست که بعض
معجمه بدل شود همچون باخ و باغ و تاخ و تاغ که نام درختیست صحرائی و بدتر کی

بقاف بدل نماید

13 بقاف تبدیل نمایند چون چخماخ و چقماق و بها چون خاک و هاک خجیر و هجیر که بمعنی خوب پسندیده
است و خنیز و هنیز و گاهی بحال دارند چون خر و خره حرف دال در آخر کلمه افاده معنی حال و
امر غایب میکند چنانچه میکنند و میزنند و بلند و بزند و گوکرد و شود و از خواص
اوست که تا بدل شود چون خاد و خات که بمعنی غلیواز باشد و فنی که بدان
کبوتر رانند و چوبکی که بدان کشتی دوانند و دزد و درت و گشاد و گشوات و گر
ماقبل او حرف واو یا الف ساکن باشد با ذال معجمه بدل شود چون استاد و استاذ
و خشنود و خشنوذ حرف دال در فارسی بدین ضابطه امتیاز کرده اند که چون ماقبل
او حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند چون چند و بند و خورد و برد و مانند آن و گر پیش
او حرف صحیح متحرک یا حرف علت ساکن باشد ذال معجمه خوانند چنانچه در امتیاز این
این دو بیت قد حاسب بیت آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض دال ذال را
ننشانند ٭ ماقبل وی ار ساکن جز وای بود ٭ دال است وگرنه ذال معجمه خوانند ٭ چه
در کلمه وی هر سه حرف علت است بیت حرف علت نام کردم واو و الف و یای را
٭ هر کجا در وی رسد ناچار گوید وای را ٭ واصح چنان است که در این هر دو مقام
مهمله و معجمه هر دو خوانند و بقول مولانا شرف الدین علی اهل فارس در این موضع
بذال معجمه خوانند چه در کلمه وی هر سه حرف علت است و اهل ماوراء النهر بدال مهمله حتی
لفظ گذشت و گذر در را بدال مهمله استعمال کنند و با فصح ترین وجه در فرهنگ رشیدی
در بیان لفظ آذر چنین لفظ مذکور است که آذر دستیار دهقنتی که در لغات فرس

بکمال ماهر بود و کتاب زند و پازند و استا خوب میدانست هر گاه در خواندن
زند باین لغت میرسید بضم دال مهمله میخواند و میگفت که در کتاب زند این لغت بذال
معجمه نیامده لیکن بزمان حال اکثر بذال معجمه مستعمل است و اذر بمعنی آتش است چنانچه فارسیان
بدین معنی نام هفت آتشکده نهاده اند اول اذر مهر دوم اذر نوش اذر نیز گویند
سیوم اذر بهرام چهارم اذر آیین پنجم اذر خرزین که او را اذر خراد نیز گویند ششم
اذر زردشت هفتم اذر برزین بضم با نیز گویند این همه بقول زردشت مذکور بدال
مهمله صحیح است و ملا سعد مغفور در شرح این بیت شیخ سعدی علیه الرحمه بیت پرتو نیکان
نگیرد هر که بنیادش بد است * تربیت نااهل را چون گردکان ست * نوشته اند که
با دال مهمله و ذال معجمه قافیه درست اگرچه یکگونه از عیوب قوافی باشد چنانچه در کلام
اوستادان اعده است از جامی علیه الرحمه بیت گشتم چنان ضعیف که بر تار عنکبوت *
صد بار خانه کردم و او را خبر نبود * درین بیت از تا و دال بسبب قرب مخرج قافیه
شده است و همچنین از دال و ذال روا داشته اند و در قاعده امتیاز این
دو بیت قدما تایید آورده اند بیت تعین دال و ذال چو در مفردی فتد * زالفاظ
فارسی شنو زانکه مبهم است * حرف صحیح ساکن اگر پیش ازو بود * دال است هر چه هست
جز این ذال معجم است مثل درد و مرد و چون زرد و برد و خلد و جلد و قند و
قصد که ما قبل اینها حرف صحیح ساکن است و دال مهمله خوانند و گنبذ و منقذ و بذر
و نذر و اخذ و تخذ و مانند آن که ما قبل آن حرف صحیح متحرک است ذال معجمه دانند

وازروی محاوره ماوراءالنهریان ذال باشد الکن گنبذ را برای قافیه بدال مهمله خوانند رواست
لیکن محاوره دیار خود دلالت مخفی نماند اینکه از قاعده اول تمییز دال مهمله البته ظاهر است
لیکن در قاعده ثانی که ماقبلش حرف صحیح متحرک باشد تشفی خاطر فقیر کماهی نمیشود و
اگر میشود در لفظ خلد و کسلد و خند و رسد و حمد و احمد و دمد و رمد و مانند
نیز روا باشد که دال معجمه بود بقاعده که حرف علت ماقبل او متحرک باشد نیز دریافته
میشود که دال مهمله است چون میبود و مید و دود و بود فاما در لفظیکه ماقبلش
حرف علت ساکن هست باشد چون جبال کرده میاید اگرچه بعضی الفاظ مطابق قاعده
درست میاید مثل اعوذ و ماخوذ و نفوذ و خشنوذ لیکن رفع شک بالکل نمیگردد
اگر میگردد در لفظ الود و مقصود و معبود و موجود و اعتماد و اتحاد و تمهید
و دید نیز دال معجمه باشد پس ازینجا معلوم میشود که تلفظ بعضی الفاظ موقوف بر محاوره
است چنانچه اکثر الفاظ در محاوره قدما مستعمل است و متاخرین ترک کرده اند همچنین
الفاظیکه محاوره ماوراءالنهر است در فارسی نیست چنانکه ذکرش بالا گذشت محاوره
بالفعل در تلفظ اکثر الفاظ از هر دو طایفه انتخابی است مثلا لفظ استاد است
استاذ بدال معجمه کمتر میگویند و خوشنود را خوشنوذ بذال معجمه هرگز نمیارند
گنبذ را گنبد بدال مهمله است ذونا در لفظ میمانند و کاغذ را کاغد بدال مهمله نمیخوانند
و باغ را باخ و جوزه را چوجه و جار را جنال و روز را روج و خاک را هاک
و خدمت را خذمت بدال معجمه نمیگویند مگر بعضی جهلا چنانچه میگویند از خذمت عظمت

ست مصرعه به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا بعضی لفظ در زمان حال در گفتن و نوشتن بسبب کثرت استعمال عام افصح تمام آمده است چنانچه خانگاه را خانقاه و کلغونه را گلگونه و کلیواز را علیواز برای تازی میگویند و طپیدن و غلطیدن که در اصل بتاء قرشت است بطاء حطی مینویسند و حال آنکه غلط است لیکن بسبب کثرت در رسیدن است پس تلفظ هر لفظ مطابق محاوره هر دیار زیبا باشد گو این لفظ غلط بود گفته اند غلط العام فصیح و لفظ را بر محل معنی خود داشتن و نظر بر بیانش گماشتن و در محاوره آوردن و در تبدیل صورتش بی ضرورت نکوشیدن غیر از تقاضای شعور و فصاحت کلام نباشد حرف رای در معنی دخلی ندارد اگر در تلفظ در آید از خواص اوست که از لام بدل شود خواه در اول کلمه آید خواه در وسط خواه در آخر نظیر اول چون روح و لوح و آن نام گیاهی است که از آن بوریا بافند دوم چون اروند و الوند که نام کوه است و گاه بجال دارند چون اورند سیوم چون چنار و چنال و گاه باشد که برای افاده معنی مفعولیت کنند آید چون ترا برد و او را از رد و مرا با خود آورد و حرف رای برای برای نیاید مگر در ابیات چنانچه در بیت حافظ شیرازی بیت ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم ، مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را : و از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود چون روز و روج زای فارسی خاصه برای فرس است و از خواص اوست که بجیم پارسی بدل شود چون کاژ و کاج که مقراض کلتراشی ولاژورد و لاجورد و آن رنگی است مشهور حرف سین از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی

این لفظ در نقش

این لفظ در تقدیم بسین مهمله بود حالا بشین معجمه میخوانند همچنین فرسته و فرشته که در اصل
بسین مهمله بمعنی فرستاده بود که بعربی رسول را گویند و **حرف شین** اول بمعنی ضمیر
واحد غایب مینماید و افاده معنی مفعول میکند چون خوردش و بردش و زدش و
از زدش یعنی خورد اورا و برد اورا و زد اورا و از زد اورا چنانچه این
بیت است **بیت** در دیده توئی وگرنه چون کنمش ٭ در سینه توئی وگرنه چون پر خون
بکنمش ٭ **دوم** مضاف الیه باشد بمعنی او چنانچه چشمش و روئش و سرش و
بدرش یعنی چشم او و روی او و مانند آن این را شین اضافی گویند **سیوم** در آخر کلمه
افاده معنی حاصل مصدر کند چون دانش و بینش و خواهش و کاهش و مانند آن و گفته اند
که هرگاه در آخر صیغه امر حرف شین آید افاده معنی مصدری کند چون از نور نورش
و از سوز سوزش و آنچه گذشت و از خواص اوست که بجیم تازی بدل کنند چون کاش
و کاج که کلمه تمناست ص ض ط ظ ع این پنج حرف در لغت فرس نیامده بلکه صاد
و ضاد خاصه لغت عربیست اما لفظ شصت و صد که در قدیم بسین مهمله
مینوشتند متاخرین برای رفع اشتباه بکلمه دیگر بصاد مهمله مینوشتند و طا از طپید
و طپانچه و امثال آن که همه بتا فوقانی آید غیر بطا حطی روا داشته اند که اشتباه
بکلمه دیگر نباشد حرف **عین** در فارسی نیاید اگر یافته شود در اصل الف بوده است
که بتغییر لهجه از اعین خوانند حرف **عین** در معنی دخل بزار و غنا ما در بعض اشعار
از حرف عین که بحساب ابجد عدد وی هزار است بلبل اراده کرده اند چرا که هزار

بلبل را گویند انوری گوید بیت چون آخر شب زاجد که سخن * احسن حرف

دال زاستیه چو حرف نخستین الجدیست و در آخر بعضی کلمه زاید باشد چون چرا و چراغ

و متاخرین عجم بقاف بدل کرده اند چون خناغ و خناق که بضم اول غاشیه زین است

و اکثر از پوست پلنگ زنند و ایاغ و اتاق بمعنی پیاله در اصل این لفظ ترکیست و ایاغ

تبدیل در ترکی بیشتر است حرف فا خاصه اوست که بجای بای فارسی و تازی می

آید چون جاماسف و گشتاسف که در اصل جاماسپ و گشتاسپ بوده

و زبان و زفان و سپید و سفید فرخ و فرج بفتحتین و جیم فارسی بمعنی زشت

و کریه بیت خاقانی بیت پیش دل سپهر واخم * این بود و فرخ آن تخم *

بفتح تا و خا و جیم تازی شده چرپص و صاحب شعر حرف قاف از فارسی نا شان

موافق است اگرچه موافق سازند بدانند که در اصل آن قاف غین یا کاف بوده

باشد چون قالیچه و قلندر که در اصل غالیچه و کلندر بوده و امثال آن اما قند

معرب کند است و این معنی شاید از استعمال متاخرین عجم باشد که زبان ایشان

بزبان عرب مخلوط است بغین یا کاف تبدیل کرده حرف بمخرج کنند حرف کاف اول

کاف بیان سعدی راست بیت ولی نظم کردم بنام فلان * مگر باز گویند صاحبدلان *

که سعدی که گوی بلاغت ربود * در ایام بوبکر بن سعد بود * یعنی کاف بیان گفتن

صاحبدلان است دوم کاف علت بمعنی سبب سعدی راست بیت از آن بیش

حق پایگاهش قویست * که دست ضعیفان بجاهش قویست * یعنی دست

ضعیفان مرتبه

ضعیفان مرتبه او دولت همین سبب است که پیشش حق مرتبه او زیاده است سیوم
کاف کدامیه بمعنی کدام چنانچه بیت حافظ شیراز است بیت مهر او ز دل پدر کرد که
گرد یار گرد * بر من خسته انقدر جور که گرد یار کرد * چهارم کاف مفاجات بمعنی ناگاه
چنانچه بیت عرفی شیراز است * هر سوخته جانی که بکشمیر درآید * گر مرغ کباب است
که با بال و پر آید * پنجم کاف نافیه بمعنی نه چنانچه بیت سعدی است بیت خزینه تهی به
که مردم برنج * دل دوستان جمع بهتر که گنج * ششم کاف ترقی بمعنی زیاده شدن
از یک چیزی بجای دیگر وان در محل بلکه میاید بیت نه کرمیش پنهان میرود * که صیت کرم در جهان
میرود * هفتم کاف تردید بمعنی یا چنانکه میگویند فلان دوست است که دشمن یعنی
فلان دوست است یا دشمن هشتم کاف صفت بیت سعدی است بیت نیاید برش هر دردناک
از غمی * که نهاد بر خاطرش مرهمی * نهم کاف تصغیر بمعنی خورد مثل طفلک و بالک و
بابکه و دخترک دهم برای مدح و ملاحت اید چون تغزک و خوبک یازدهم کاف
ترحم بمعنی رحم کردن بیت سعدی است بیت برو تا ز خواری نصیبی دهند * که فرزند
بدبختک درآنند * یعنی رحم کن بر فرزندان دوازدهم کاف زایده چون زنبورک و
زلو و زلوک بکاف فارسی و فتح اول کرباسش بعضی جا دو رنگ لخت را گفته اند که بعربی
ربیط گویند و پرستو و پرستوک جانوریست معروف که پشت و دم ان سیاه و سفید
و منقارش سرخ میشود و در سقف خانه ها آشیانه میسازد و غوسنوک نیز
گویند سیزدهم کاف تحقیر چون مردک اگرچه این را هم کاف تصغیر مستعمل بمعنی ترحم

است و کاف تحقیر برخلاف آن و ظاهر است که در گفتن مردک غیر از علامت
زجر و توبیخ و تحقیر اصلا بوی ترحم یافته نمی شود چنانچه در گفتن طفلک و مامک و مانند آن
بیت سعدی س پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی
بتلبیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت کوز پس کاف مردک برای تحقیر
است نه فقط تصغیر مثل موشک بقول سعدی س نور گیتی فروز چشمهٔ هور
زشت باشد بچشم موشک کور همچنین حرکت کاف فارسی گاه بعین بدل
کنند چون کلیواز و غلیواز و کله بحال دارند چون گفتم و گرفتم و مردم فارس بعضی
کلمات را که بکاف فارسی خوانند اهل ماوراء النهر بکاف تازی چون کشاد و چوکان
حرف لام دخل در معنی ندارد مگر از خواص اوست که بجای رای مهمله استعمال
کنند چنانکه ذکر رفت در گذشت شعر الام را از زلف تشبیه داده اند حرف میم
اول اگر در آخر کلمه واقع شود بجای ضمیر واحد متکلم مرفوع متصل آید و ساکن
باشد چون گفتم و کردم چنانکه در کلام عرب تاء مضموم است مثل ضربتُ و
فعلتُ بمعنی زدم من و کردم و هرگاه برای متکلم مع الغیر باشد ما قبلش حرف
یا متصل شود چون خوردیم و بردیم دوم بجای ضمیر منصوب متصل آید و افاده
معنی مفعول کند بمعنی را بیت سعدی س تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر
از شام و روم یعنی برانگیخت مرا خاطر از شام و روم بیت دیگر س یکی دیدم
از عرصهٔ رودبار که پیش آمدم بر پلنگی سوار سوم بطریق ندرت حذف کنند

[illegible]

چنانکه سعدی گوید گفتم چه نکنی به جشنم از باغ * گل دیدم و مست شد بوی
یعنی گفتم بمعنی گوینده منم مست شد بمعنی مست شوند منم و این منم را میم فاعلی
گویند و در بیت دو چهار جا بیارند و اگر خواهند یکجا بیارند و باقی را دور سازند چنانچه
بیت انوری القصه باز گشتم و آمد بخانه زود * در باز کرد و باز به بست ارسی
استوار * چهارم میم اضافی که مضاف علیه واقع شود چون کتابم یعنی کتاب من
و برادرانم یعنی برادران من پنجم ناهیه که برای افاده معنی نهی در اول کلمه واقع
شود چون مزن و مبر و مکن و مخور و از احکام اوست که چون متصل شود جایز است
که یکی را حذف کنند چنانکه شاعری گوید در وضو کن به یمین استنجا * یعنی
از یمین مکن و بعضی اوقات بنون بدل کنند نجیم و نجیم که بمعنی پرستوانست یعنی زره
و بام و بان و حذف و اکثر حروف مکرره جایز است موقوف بر سمع نیست و تبدیل
نیز برین قیاس است اگر این میم متصل الف آید بمعنی هست بود چون غلام ام یعنی غلام
هستم و نکرم بمعنی من چو نوکرم یعنی نوکر من چنانچه گویند نوکرم نمک حلال است بلکه این میم
اضافی باشد و گاهی بعد میم متکلم لفظ من نیز آید چنانچه گویند انتظارم من و بیا خیالم
من یکی ازین زایده برای حسن کلام است حرف نون اول برای افاده معنی نفی آید
بمعنی نه چون نرفت و نکرد و نگفت دوم برای استفهام چنانچه شیخ نوکر خود را
دید که چیزی میدزدد و در آن وقت هیچ نگفت بعد از دو روز یاد و ساعت پرسید که
تو فلان چیز دزدیده گفت من دزدی نکرده ام باز از غضب گفت نکی تو دزدی

نکرده یعنی البته دزدی کرده این نون را نون استفهام گویند سیوم برای علامت
و معنی مصدری مقرر است چون کردن و آوردن و گفتن و سفتن و گاهی بحذف نون
نیز افاده معنی مصدری کند چون گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد بمعنی گفتن
و شنیدن و آمدن و رفتن و دادن و ستدن و درینحالت مشارکت لفظ دیگر ضرور
است و بعضی نوشته اند که هرگاه دو لفظ ماضی متباین بهم آیند افاده معنی مصدری
کنند چنانکه گذشت و گاه واو عاطفه را عطف سازند برای کثرت استعمال چون
آمد شد و بطریق ندرت منقلب سازند چون شد آمد و گاهی ما قبلش لفظی بترکیب
در آید و همین فایده بر آرند چنانچه میگویند باید رفت و باید گفت یعنی باید رفتن و
باید گفتن و گاه گاه در ابیات نون را حذف کنند و بر کسره اکتفا نمایند و معنی
مصدری میگیرند چنانچه نظامی میگوید بیت بگفتار شه مغز را تر کنم بگفت گران مغز در سر
کنم یعنی از گفتن و شیخ سعدی راست بیت گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند
بگفتنش کردار و از احکام نون است در آخر بعضی کلمات زاید بود چو بادانش
و بادانش و برش و برش که مخفف ارش است یعنی از سر انگشتان تا آرنج که
در عرف یکدست خوانند و زیبا و زیبان و سبو و سبون و هرگاه در آخر کلمه واقع
شود و ما قبلش یکی از حروف علت ساکن یا متحرک بود و بطریق غنه که عیان نباشد
متلفظ گردد چون زبان و دهان و زبون و نگون و زهی و کمی و گاهی معه مابعدش
ساکن خوانند چون بخواند و نشاند و روند و دوند و خوانید و نمایند و گاهی مابعدش را

حذف

ساکن خوانند

ساکن خوانند حرکت دهند چون خواندش و نشاندش و گاهی حرکت با قافیه
دهند چون آن و تو و این تو حرف واو برای عطف میاید چون شب و روز و خال و بال
و مانند آن و این واو را ظاهر نمی خوانند مگر بطور ضمه و گاهی بیارند و معنی عطف
نگیرند چون گفتگو که در آخر کلمه معطل باشد معدوله خوانند چون خورد و خود و گر
در وسط کلمه یا آخر کلمه ضم خالص داشته باشد واو معروف چون زود و بود
و دور و دود و گر به مجهول باشد چون بو بمعنی آفتاب و روز بمعنی الیسرخ و گاهی
از مجهول و معروف قافیه سازند مثل از نور و زور ربه دو چشم چون خورشید بر
نور شد به بچه چون شیر زبان و در شده و دو رشیدی بدگور است که حرف
واو که مکتوب شود و ملفوظ نباشد سه قسم است اول آنکه محض برای ضمه است و
اتمام لفظ زیرا که الفاظ کم از دو حرف نبود اول متحرک دوم ساکن و این بعد از حا
بعد از تا و دال و جیم عجمی مثل تو و دو و چو و دوم واو اگر زیرا که معدوله گویند از آن
جهت که از و عدول کرده شده یعنی پیدا و خوب بتلفظ نمیاید و بعضی از اشمام ضمه گویند
بدان سبب از خای مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحه این خا خالص نیست بلکه بوی
ضمه دارد و گاهی بطریق ندرت بعد مضموم و مکسور نیز آمده خویش که مکسور
است و خوهله خمیر که مضموم است و آن بمعنی مرغیست و این واو بر دو گونه باشد
یکی آنکه بعد از واو الف آید چون خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم آنکه بعد از
واو الف نیاید چون خاب و خاجه و خوارزم این حروف نوشتگانه باشند

دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا خود و خورد و خوز و خون و خوش
و خوند و خوهله و خویله چنانچه اکثر در شعر آمده است سیوم واو عطف در میان دو
فعل در آید چون آمد و رفت و گفت و گشت و هر جا است یا در میان دو اسم در آید
چون زید و بکر و خانه و باغ این واوات را غیر ملفوظ شمرده اند زیرا که ما قبل او
بضمه مفهوم میشود چنانچه در گذشت و این واو را در شعر فارسی بسیار است و در
نثر کمتر و کلیه در شعر فارسی به تلفظ در آرند و فتح دهند همچنین در نثر بسیار است
و در شعر کم چنانکه فردوسی گوید شعر و دیگر کسی ندارد در تنگ سرای
سپنجی چه پهنا چه تنگ اگر نوشته اند واو یکه در میان دو فقره آید واو فقره
دوم را مفتوح خوانند و گر هر دو باشد مضموم و واو ملفوظ دو قسم است
اول واو است که بخوانند و بنویسند چون سیاوُش و سیاوُز و کاوُس
و مانند آن دوم واو است هم ملفوظ و هم مکتوب و آن دو قسم است ساکن
یا متحرک آنکه ساکن است فی آخر کلمه زاید آرند بارادهٔ معنی تصغیر شاعری
گوید شعر با ناظری ممکنی ای پسرو تا خشم تو خوش کن که آفرین باد برو این
واو را واو تصغیر گویند بمعنی خورد و متحرک دو قسم است یکی همان واو
که در شعر کمتر آید متحرک و مفتوح باشد و در نثر بسیار دوم مخفف کلمه
او چون وی را گفت و ورا دید سیوم زاید است که با کلمه متصل شده میاید فردوسی
گوید شعر به بینیم تا اسب اسفندیار سوی خانه آید همی بی سوار و یا بارهٔ

السم جلد دوی

19

رستم جنگجوی؛ باخر هند بخداوند روی یعنی با باره رستم در پنجا باره
بمعنی بابست و این واو را مفتوح خوانند و گاه در محل یا استعمال نمایند چه
چون نوشته ونبشته حرف ها یکی ملفوظی و دیگر مختفی و های ملفوظی که در
تلفظ اید ما قبلش مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور بهر صورت بحال خود ماند
مفتوح چون راهها و چاهها و اهها چون رهها و دهها هرگاه تصغیر شود مفتوح باشد
چون رهک که تصغیر راه است واند هک تصغیر اندوه و زرهک تصغیر زره
و چون مضاف بلفظ دیگر شود مکسور گردد مثل رهٔ من واندوه من وشه من و
مه من و های ما قبل مفتوح در کلمهٔ ما قبلش در اصل الف بوده باشد و بضرورت
شعر محذوف گشته میاید چون ره وکه ومه مگر منفرد است چون ده وخه ولیلی
ده برای تعیین عدد است و در لفظ پیاده و گیاده وساده و باده برای
دلالت فتحه و اتمام لفظ و انتهای حرکت باشد و در لفظ علیحده و ملاحده و
زیاده و اعاده که عربی است تای مصدر میباشد که در حالت وقفی ها شده
و های ما قبل مضموم در لفظی اید که در اصل ما قبلش واو بوده است و بضرورت
شعر انداخته شده چون کره واندوه و لیکن بُنه برای تعداد تعیین عدد است و
های ما قبل مفتوح در کلمهٔ او که در اول با بچاره اید میباشد چون بنه و بره دوم
های مختفی و ان چهار گونه است اول انکه برای نسبت و صفت بهتن در ارند چون
دندان و دندانه مردان و مردانه خردمندان و خردمندانه و دوستان و

بدال مکسور

و دست دسته و گوش گوشه و نشان نشانه و زبان زبانه یعنی
چیزیکه نسبت بدندان دارد یا همچو دندان باشد و مانند آن دوم برای تشخیص
و تعیین مدت سال و غیر آن بیارند چون یکماهه و یکساله و یکروزه و یکشبه
و دوس عبه اولی آنست که درین مواضعات هم برای نسبت باشد یعنی
چیزیکه نسبت بیکماه و بیکسال و یکروز و بیکشب بود و باعث نسبتی ارد
ازین قسم است مغانه یعنی آنکه نسبت بمغان دارد و آن قومی است مشهور چه
دیوانه آنکه نسبت بدیوان دارد و همچنین عروسانه و شبانه و روزانه و
پشمینه و دیرینه و شبینه و مانند آن و معنی مشابهت نیز موافق است و
درگاه و ساله ها برای تصغیر است سوم هاء در آخر کلمه بیارند و برای انتها
حرکت باشد چون شکفته و سفته و گفته است بلکه علامت ماضی بعید یا
قریب یا مفعولیت باشد که اکثر لفظ بود و است و شد ازما بعد شش
محذوف میباشد چهارم برای بیان فتحه در آخر کلمه آرند و درمیین دخل
ندارد و مگر دلالت بر فتحه و رفع اشتباه از دیگر کلمه کند چون جامه و خامه و
نامه و علوفه و شکوفه و غنچه و بچه و دریچه و بعضی فقط برای بیان فتحه بود
مثل لاله و پیاله و پرنده و مانند آن و همه هاء ملفوظ در حالت جمع از کتابت ساقط
شوند چون جامها و خامها و غیر آن و در حین اضافت بهمزه ملینه تبدیل
یابد چون جامهٔ من و خامهٔ من و مانند آن و در حالت تصغیر بکاف عجمی بدل شود

و چون جامکد

چون جامک و خامک و کلاهک در آخر کلمه فایده معنی تصغیر کند چون خوانچه و جمچه
و قالیچه و دیگچه و با کلمه چه برای تصغیر باشد مثل سنگچه و مانند ان نهم زایده باشد
چون زنگال و ریگاله آنبان و انبانه و دنبال و دنباله و برکه و سلطانیه بیستم ها
عاطفه که بمعنی واو باشد مثل فلانه دیده رفته یعنی دید و رفت و شنیده
گفته یعنی شنید و گفت هفتم برای مفعولیت اید مثل مرده دیدم یعنی مرده
دیدم و گاه حذف سازند بیت تخت زرین زد دست گل چمن مصرع راه چون نعل
آتشین دریا حرف همزه اول برای خطاب واحد باشد در آخر هر لفظیکه
ها در آید چون گفته و شکفته و کرده و ارزنده و مانند ان دوم برای جمع چون
بهایند و بهارایند و برای متکلم مع الغیر چون بهاییم سیوم برای وحدت چون غنچه
غنچهٔ و لالهٔ و پیالهٔ چهارم برای اضافت چون آورده تو پنجم بمعنی بزرگی چون باده
یعنی باده بزرگ باده حرف یا اول برای خطاب واحد آید چون کردی و آوردی دوم
برای نسبت چون باد بهاری و مردم خراسانی و هندوستانی یعنی بادی که نسبت
به بهار دارد و مردم که نسبت بخراسان دارند همچنین عیسوی موسوی و مجوسی و
فرنگی و حبشی و یهودی و نصرانی و ایرانی و تورانی و غول بیابانی سیوم
برای تعجب اید بیت سعدی دانی که چه گفت زال با رستم گرد مصرع دشمن
نتوان حقیر و بیچاره شمرد چهارم برای معنی مصدری اید چون کامبخشی و کامرانی
و بدبختی و صبح خیزی خونریزی بمعنی کام بخشیدن و مانند ان لیکن در لفظیکه آخرش

و هندوستانی

حرف ها باشد چون یای مصدریه در آرند اول ها را با کاف فارسی تبدیل مینمایند
چون افسرده افسردگی و از بنده بندگی همچنین در اواخر الفاظیکه کاف فارسی
با یای مصدری داخل میشود آن کاف عوض ها باشد و در ده سالگی و یازده سالگی
و مانند این نیز یای مصدری است یای برای نسبت باشد عبد الرشید الحسینی
غفر الله تعالی نوشته اند که در لفظ کامبخشی و خونریزی و مانند آن که یای مصدری یا
یای نسبت است یعنی منسوب بکام بخش و بخونریز و مانند آن و پنجم برای معنی لیاقت
و سزاوار آید چون نواختنی و کشتنی و زدنی و بستنی یعنی قابل و سزاوار نواختن
و مانند آن و بعضی یای نسبتی نوشته اند یعنی چیزیکه نسبت بنواختن و کشتن دارد
ششم در حالت اضافت یا را در کتابت بحال میدارند و همزه ملینه بران میارند چون
یاری من و زاری من و خاموشی من و گاهی همچنان باشد چنانکه گویند بالای بام
و درازی ایام شد هفتم برای تنکیر و وحدت آید چنانکه میگویند مردی میاید و شخصی
میگفت یعنی یک مرد میاید و یک شخص میگفت غایب از هر که باشد همچنین آوازی کرد
و سازی نواخت یعنی یک آواز کرد و یک ساز نواخت از هر ساز که باشد اگر
نقش ساز باشد مثل ستاری نواخت فقط برای وحدت است و گرنه تنکیر مع الوحدت
بود چنانچه گذشت و گاهی در تنکیر فایده تعظیم کند چنانچه میگویند فلان مردیست
یعنی بزرگ مردیست شرط آنکه ماقبلش کسره خالص نباشد هشتم برای
تمنا و استمرار چون گفتی و رفتی و خوردی و بردی در این حالت یای مجهول است

زیرا ما قبل یا غیر

که ما قبل یا غیر از کسره معلوم نشود چون شیر و شمشیر و دلیر و سیر و کر ما قبلش کسره
خالص بود چون وکیر و حمیر و ضمیر معروف گویند و گاهی برای قافیه شعر مجهول 21
را معروف خوانند چنانکه در بیان واو گذشت هم را ایده بیت سعدی علیه الرحمة
مص همای بر همه مرغان ازان شرف دارد * که استخوان خورد و طایره نیازارد *
هشتم برای صفت ظهیر فاریابی میگوید بیت شها که هفت مهره گردون ز شش
جهت * دایم ز زخم پنجهٔ قهرتش ششدر است * این یا یای توصیفی خوانند بمعنی
همچون شاه و بعضی برای خطاب غایب نوشته‌اند بمعنی آن پادشاه در بیصورت
خطابیه گویند همچنین که فلان شیری میکند یعنی آنچه صفت شیر است میکند و فلان یاری
میکند یعنی آنچه صفت یار است میکند در بیحالت معروف باشد و مجهول چون فلان
مردی ظریفست یعنی همچو مردی که ظریفست و گذشت یازدهم برای کثرت و تعجب آید
مص گلستان کند آتشی بر خلیل * گروهی بآتش برد ز آب نیل * یعنی عجب آتش یا بسیار
آتشی دوازدهم برای قلت آید مثل که بر خاطر پادشاهان غمی * پریشان کند خاطر
عالمی در مصرعهٔ اول برای قلت است یعنی اندک غم و در مصرعهٔ ثانی برای کثرت
یعنی بسیار عالم سیزدهم برای متکلم در آخر اسم فاعل آید چون صاحبی و مشفقی و مخلصی
و مانند آن بقول جامی علیه الرحمة مص چو فقر اندر قبای شاهی آمد * ز تدبیر عبید
اللهی آمد * یعنی از تدبیر عبید الله می آید و عبید الله اماله عبید الله است باید دانست
که تبدیل است و همت حروف بحروف دیگر مقرر است الف از دال و یا چون

بابن و بدین و ازیا چون الدس و یلدس و ابرمغان و برمغان و الدس بکسر اول
و دال بمعنی مولد و اسپی که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی باید شد و
در عرف مجنس خوانند و بمعنی مطلق محبوب نیز آمده و بعض این لفظ را بترکی نوشته
و ابرمغان بفتح اول و ضم میم بمعنی تحفه که دوستان بدوستان میفرستند بای
تازی بواو چون خواب و خواو و نهیب و نهیو بزرگ و وزرگ سبز و سبو نوشته
نوشته و بفا چون زبان و زفان و بمیم چون غژب و غژم بمعنی دانه انگور بیاء فارسی
بفا چون سپید و سفید و پیل و فیل و گوسپند و گوسفند و پارس و فارس تای
تای قرشت بدال چون دستاس و دسداس و آن بمعنی آسیاست که از دست گردانند
جیم تازی برای تازی بدل شود چون جزه و زره و کاه برای فارسی چون
کج و کژ و بکاف فارسی چون اشیج و اشیگ و بتای فوقانی چون تاراج و تارات
خاقانی گوید هم بر سر خاکش از کرامات تاتار رهبرد بتارات بعض درین
بیت تارات بمعنی تازه گفته اند بعضی گرات و بزات جیم فارسی بشین چون
لخچه و لخشه و آن بمعنی شعله آتش است شاعری گفته آتش عشق سازیش سوز
است آه شعله است و هم بود لخشه واز دیگر بیت من که یکم بدا چو دسنبل
تو هر نفس لخچه پدید آورد آتش تو دمیدم و کاچی و کاشی و آن ظرفیست که
شیشه گران شیشه بران ریزند و کاشی بمعنی شیشه است مرادف کاج و بزای
فارسی چون کاج و کاژ بمعنی اول که نوشته شد حرف خا بها چون خاک و

تاک

بالکاف و خنبیر و خنبر بمعنی چوبی بسته بده و بعضی چون ستیخ و ستیغ بفتح اول
و کسر ثانی چیزیست مانند تیر و نیزه و ستون دال مهمله بتاء فوقانیه چون دراج و
تراج و کفتید و کفتیت و بدال معجمه چون آدر و آذر بمعنی آتش دال معجمه بدال مهمله
چون استاد و استاذ و خشنود و خشنوذ و راء مهمله بلام چون سور و سول و چنار و
چنال زاء منقوطه بجیم تازی چون سوز و سوج و یوزش و یوجش او نیز و اوج
و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک بمعنی حکیم و طبیب و جراح و بعضی چون
گریز و گریغ و ببینی چو آبا زا یاسی و انگز و انگس سین مهمله بشین منقوطه
چون پاپوس و پاپوش و بهاء چون آماس و آماه و خروس و خروه و بجیم
فارسی چون خروس و خروج ؛ سکالنده جنگ مانند قوچ ؛ تبر برده بر
سر چون تاج خروج ؛ قوچ بمعنی گوسفند جنگیست شین معجمه بسین مهمله چون شار و
سار بمعنی پادشاه جن و پادشاه غور و گرجستان و شارک و سارک بجیم فارسی
چون پایتان و پاچان بمعنی باشنده غین معجمه بکاف فارسی چون لغام و لگام
و غوچی و گوچی و آن نام کتابیست غوچک نیز گویند فا بواو چون فام و وام قاف
بغین چون قالیچه و غالیچه کاف تازی بخا چون شاماکه و شاماخه بمعنی سینه بند
زنان و جامه کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند بعضی شاماک و شناک
نیز گویند کاف فارسی بغین چون گاو و غاو و بدال چون اونگ و اورنگ لام براء
مهمله چون زلو و زرو میم بنون با نهم چون بان و بام واو بباء تازی چون شنوه و شنبه

وبای فارسی چون وام و بام و نفا چون یاوه و یافه ها بجا چو هیز و خیز و بجیم تاز

چون ماه و ماج و ناکاه و ناکاج **بیان ضمایر** پوشیده نماند در کلام فرس شش

ضمیر متصل و شش ضمیر منفصل و از شش ضمیر متصله سه حرف برای ضمیر واحد است

شین و تا و میم شین برای واحد غایب و تا برای واحد حاضر و میم برای واحد

متکلم اول شین مرادف او در اخر اسمای اید چون پدرش و پسرش یعنی

پدر او و پسر او و در اخر مصدر اید چون امدنش و رفتنش یعنی امدن او و رفتن

و در اخر فعل بمعنی اورا چون میکویدش و میزندش یعنی میکوید اورا و میزند

اورا دوم تا در اخر اسما اید بمعنی تو چون حشمت و جسمت یعنی حشم تو و جسم تو

و در اخر افعال بمعنی ترا باشد چون میکویدت و میجویدت یعنی میکوید ترا و میجوید

ترا نظامی کوید بیت نباشد بادشاهی روت بهتر مصرع هم اورا بندگی کن کوت بهتر

سیوم میم بمعنی من در اواخر اسما و افعال فایده ضمیر واحد متکلم کند چون پدرم و

برادرم یعنی پدر من و برادر من و در اخر فعل بمعنی مرا چون میکویدم و میجویدم

یعنی میکوید مرا و میجوید مرا و هرکاه فعل مقدم شود همین فایده دهد چون اسپم کرفت

و خرم داد یعنی اسپ مرا کرفت و خر مرا داد و هرکاه این ضمیرها متصله در کلمه که اخر

ها باشد ملحق سازند همزه متحرک در میانش ارند تا اجتماع دو ساکن نشود چون

خامه اش و نامه اش و کرده ام و کفته ام و سه ضمیر که از برای تثنیه و جمع است

اول نون و دال دوم یا و دال سیوم یا و میم چنانچه کفته اند و شنیده اید و

دوم

کفته‌ام

نگفته ایم وشنیده ایم و هرگاه با شین ضمیر و تا ضمیر الف و نون ملحق کرد افاده یا شین
معنی جمع دهد چون شان و تان مثل خوبشان و دوستان انهمه را ضمیر متصل 23
خوانند و شش ضمیر منفصل است ازان جمله سه برای مفرد چون او و تو و من واو
برای واحد غایب و تو برای واحد حاضر و من برای متکلم واحد چنانچه گویند او مرا
گفت و تو مرا بردی و من خود رفتم و سه برای غیر مفرد چون و شما و ما و ایشان ایشان
و شما گاهی برای تعظیم بر واحد نیز می ارند چنانچه میگویند ایشان مرد قابل اند و شما
دانا هستند همچنین ما گاه گاه در ابیات و تلفظ هر شخص واحد نیز میارند چنانچه گویند
واسطه ما و شما واحد است بیت ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ۞ از نیک و بد اندیش
و از کس غم نیست یعنی مرا و ایشان برای عزت و شان بکلمات جمع اکثر تلفظ مینمایند
چنانچه میگویند ما اید ولیست چنین فرموده ایم هذا القیاس بیت فواید بعضی اسماء حروف
تهجی که بسیتوای رسمیست معنی دیگر هم میدارند الف هزار باشد و نیز تشبیه نقد
میدهند با کلمه ایست که برای مصاحبت و الصاق اید چنانکه گویند انکس با من است و گاهی
جزو اخر کلمه شود مثل شوربا و گندم با و زیربا که انها نامهای طعام است و گاهی در اخر اسم
افاده معنی فاعلیت دهد چون نانبا و گر مکرر اید فایده معنی اضداد کند مثل بابا که پدر
و پسر را گویند چنانچه تا برای اگاهی اید چنانچه گفته بیت تا نباشد چیزکی مردم نگویند
بمعنی زنهار اید سعدی لا ابیت بیت زصاحب غرض تا سخن نشنوی ۞
اگر کار بندی پشیمان شوی ۞ اینجا برای نفی است برای اثبات معنی البته اید

مثال الا تا درجستی نبرم بر بوری گر امید داری کز و بر خوری سیوم برای تحذیر معنی
بر حذر کردن و بر کنر بیت سعدی بیت ای که شخص منت حقیر نمود تا درستی هنر پندا
یعنی بر کنر از درستی را هنر پنداری چهارم برای انتهای مرادف الی چنانچه این بیت در خاطر رفیق
گذشت بیت تنها نه صیت حسن تو تا را رسیده است در هند و سند هم به بخارا رسیده است
یعنی از اینجا تا آنجا پنجم برای علت چیزی میاید چنانچه گویند فلان را زدم تا فلان کار نکند ششم
برای ظرفیت آید مثل تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد هفتم برای
عدد آید مثل چندین تا کاغذ و دو تا یا تا و ماننده آن تان جز نادیست نون برای تثنیه
و جمع آید حافظ راست بیت عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پر می بدور
شما خا امر خائیدن و خاینده را افاده معنی مفعول کند چنانچه گویند گفتم او را
گرفتم او را و گاهی در فارسی مفعول را حذف سازند بیت سعدی چه جرم دید خداوند
سابق الانعام که بنده را نظر خویش خوار میدارد ای بنده را در نظر خویش خوار میدا
و در شعر نیز همچنان باشد تقعله از هر دری سخن در پیوستیم ای سخن را در پیوست
و گاهی برای معنی واسطه آید بیت خدا را یک نظر ای سرو آزاد ها بی بواسطه خدا را
امر نیز آید مثل عزاینده شین امر نشستن و نشیننده فا مرادف وا و چنانکه
گویند فلان سخن فا گفت یعنی وا گفت و بجای با موحده نیز آید چون فا او گفت یعنی
با او گفت کاف بمعنی شکاف و امر شکافتن و شکافنده نون محققه اکنون
ها بمعنی اکنون و در آخر کلمه برای جمع غیر ذی الروح آید چون کشتیها و رستنیها

وکارها وبارها

21

وگاه برای نها و بازار ها و اندک نیست که برای ذی الروح آید چون شماها یا کلمه تردید است که
مراد او حل را رد میکند و ثانی را اثبات مینماید چنانچه بخورد یا نخورد و گاهی برای ندا باشد
مثل یا خدا یا رسول نظامی راست بیت ایا جهان پادشاهی تراست ه دیگر کلماتیکه برای
زینت و حسن کلام میآرند و در معنی دخل نباشند یکی مر چنانکه مولوی گوید بیت این مر مه
مرکیست مر روح تراه در سر گلستان مرقومست تو مر خلق را چرا پریشان میکنی دیگر
سر پادشاهی کردن نداری ور چنانکه گویند در رسید و در نشد و در گذشت دیگر بر
چون بر خواند و بر گرفت و بر خیز و بر گیر یعنی خواند و گرفت و مانند آن همچنین فرا
سعدی راست بیت وقتی افتاد فتنه در شام ه هر کسی از گوشه فرا رفتند ه
فرود و فرو د چون فرو گفت و فرود گوفت فرود آمد یعنی گفت و گوفت و
آمد خود چنانکه سعدی راست بیت گر خود همه عیبها بدین بنده درست ه هر عیب که
سلطان به پسندد هنر است ه و گویند که من خود چه کسم من خود چه کنم یعنی چه کسم
و چه کنم سر مانند سر زمین و سر چشمه و سر چنگ و سر شمشیر سعدی راست بیت شنیدم
که جمشید فرخ سرشت ه بسر چشمه بر سنگی نوشت ه و به چون بگفت و بخفت و [illegible]
جا بعد شی در یا بر بر آید مثل بدریا در یعنی در دریا بیت سعدی راست بیت به دریا
اندر منافع بیشمار است ه اگر خواهی سلامت بر کنار است ه و بطفر بر سوزنی را است
بیت هیزم این زده بود در صف بهر خوارزمه ه استاد یکی هیز از این نظرف بر زد و
نهی بهر نظیر بالفعل بخاطر فقیر گذشت بیت سوخت بدریا در هم لیک نهنک است

دورم نشسته چه بلای بکریزد ولیکن این مذهب شعرای متقدمین است اما متاخرین شاد
همی چنانکه گویند همیرفتی و همیگفتی یعنی رفتی و گفتی با حرف ها زایده باشد چون
همیرفتی و همیگفتی می چون میکن و میگوی یعنی کن و گو این هر امر حاضر اید و گاهی برای
معنی حالیه اید چنانچه میگفت و می گفت همچنین برای تاکید معنی حالیه در ارند چون
میبینی ندو می خورد و باز مثل باز رفت و باز شنید یعنی رفت و شنید مبینی چی
شیرانی به هر سر موی اگر باز شکافی بخرد سو معنا نیست که چند نیست در او لا
کلمه گو برای امر غایب اید چنانکه گویند گو بزند ولیکن بعضی معنی لیکن ضرب که صیغه امر غا
یست گفته و گاهی بمعنی اگر که کلمه شرط است می اید چنانچه گویند گو انکار شود که
نشود و دیگر کلمایکه افاده معنی خداوندی کند مند چون خردمند و دانشمند
و حاجتمند و ارزومند یعنی صاحب عقل و مانندان گار چون پروردگار و
خداوندگار یعنی صاحب پرورش و صاحب صاحب خدمتکار و ستمکا
گنهکار یعنی صاحب خدمت و صاحب ستم و صاحب گناه و مانندان فاما در اینجا محالات
افاده معنی فاعلیت هم میدهد یعنی خدمت کننده و مانندان و ور چون تاجو
و هنرور و نامور یعنی صاحب تاج و مانندان و گاهی برای تخفیف واو را ساکن
سازند ما قبلش ضمه دهند چون رنجور و مزدور و بعضی این را بمعنی فاعلیت نیز شمرده ا
دیگر کلمایکه افاده معنی فاعلیت کند گر چون کوزه گر و ستمگر و اهنگر بمعنی
کنند و گاهی الف زیاده چون کارگه کذشته همچنین بسر و سارکه هر دو بمعنی سر

ای نغیز کدکار

معنی

25

برین تقدیر کرو کار هردو یکی اند و از نیز بمعنی فاعلیت اید چون خریدار و گاه باشد
که معنی حاصل مصدر بود چون دیدار بمعنی دیده و دیدن و در رفتار و گفتار و
کردار نیز روا باشد که معنی مصدری بود لیکن گاهی در گفتار معنی مفعولیت هم
مقدر است ☙ نصیحت نیکبختی دمند اید پس ☙ که گفتار سعدی پسند اید پس ☙
ای لفظ گفته شده سعدی و درینجا معنی مصدری نیز موقع است همچنین در کردار
معنی مفعولیت سزاوارست بمعنی گرفته شده ان چون خندان فرحان و شادان و دوا
دوان و مانندان و گاهی برای جمع ذی روح اید چون مردان و زنان و اسپان
و فیلان و مانندان اگر تنها در ابتدا کلمه واقع شود بمعنی ضمیر واحد غایب باشد
چون انکس و بطریق ندرت برای جمع غیر ذی روح نیز اید چون ستارگان
و سالیان و لیکن در شندان و زندان و شریان و مربیان و مانندان جزو کلمه
ست و گاهی زایده باشد چون بهاران و شبان و روزان و مانندان اگر کلمه شرط است
هر جا که این کلمه در نثر یا در نظم اید جزای او در کار شود چنانچه میگویند اگر تو زر میدهی من
تجارت میکنم و گاهی در ابیات مصرعه ثانی جزا باشد بیت سعدی ☙ اگر بنده
چابکی نیاید بکار ☙ عزیزش ندارد خداوندگار ☙ و گاهی برای عطف اید ☙
اگر بینم که نابینا و چاه است ☙ اگر خاموش بنشینم گناه است ☙ در مصرعه ثانی کلمه اگر
برای عطف امیت بدین معنی که اگر نابینا و چاه است بینم و خاموش نشینم گناه است و
از ساعد بیت این بیت تکلف بر طرف در کار اینست ☙ اگر اندک اگر بسیار را اینست ☙

مختصر شش ار در ینصورت گاهی مخفف ایه ه نیز امده و فرد وسی راست

به نیز دان که او داد ایمن و فرد که بهرم میانشی ببربنده ار مگر کلمه الیست که برای اثبا

اید سعدی راست نه دیدم کسی سرگران از شراب مگر هم خرابات دیدم خراب

دیگر کلماتیکه بمعنی مهیب و انبوه چیزی باشد ایدن لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و

رودلاخ و آتشلاخ فاما دیولاخ و سنگلاخ در نظم و نثر بسیار مستعمل ا

و رودلاخ فقط در جاماست نامه امده و آتشلاخ در متاخرین غیر از امیر خسرو

کسی نگفته چه آتش نیز جای مهیب سار چون کوهسار و نمکسار و شاخسا

یعنی جاییکه کوه و نمک و شاخ بسیار و انبوه است و گاهی بمعنی مانند ا

چون خاکسار و سنگسار ولیکن در سنگسار الف امده نیز گویند بمعنی سنگ

که این خلقی ست که سر انها مانند سنگ بلی شد همچنین نگونسار و در رخسا

بمعنی خداوند باشد مثل شرمسار یعنی خداوند شرم و نیز سار بمعنی

شتر امده بود و دی گوید داشتی لن تاجر دولت شعار یک قطار سار انه

زیر بار برای همین شتربان را ساربان نیز گویند و گاهی بمعنی غم و اندوه ا

ناصر خسرو گوید جانم بلب رسید از غم و سار و مردم ز جفا و جور بسیار زار

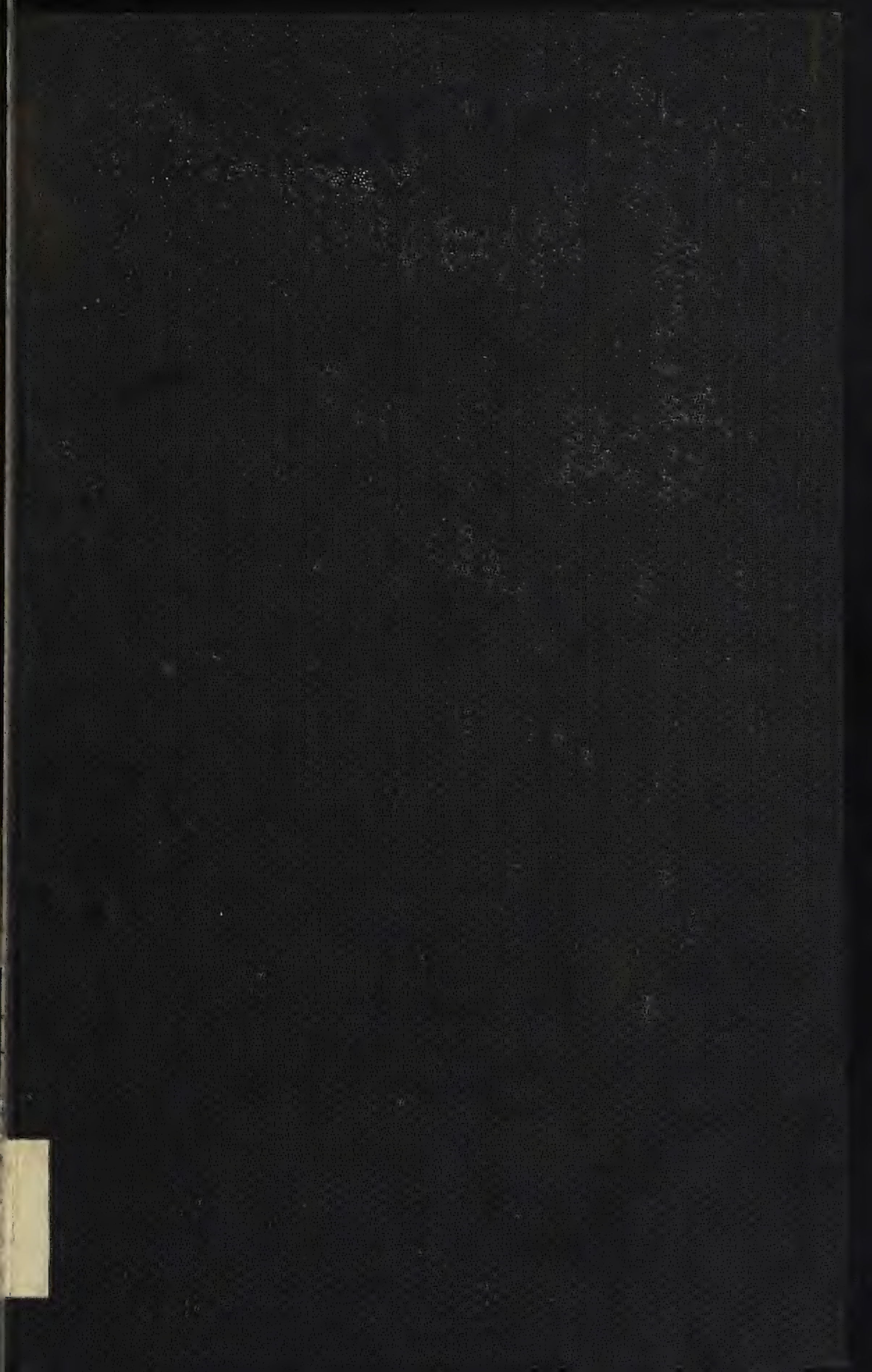
مانند گلزار و لاله زار و کارزار و نمکزار یعنی جای بسیار و انبوه باشد و بمعنی

نالنده و شور و شغب امده چنانکه میگویند که فلان زار زار میگرید یعنی نالا

نالان و شور و شغب گریه میکند و بمعنی لاغر و ضعیف نیز امده بقول خا

بمعنی مهیب

۱۲/۱۲/۱۵



بیت کر مرا زار بکشتن بیرد آن یار عزیز * تا نگویم که در اندم غم جانم باشد * و بعضی
2b باضافت مقلوب یکشتن زار بمعنی آن گفته اند لیکن موزون نمیباشد لیکن تا که فصل
آمده است و قاعده اضافت مقلوب آنست که حرف دیگر در میان نیاید
آید مضاف الیه مقدم سازند بر مضاف مثل از حکیم سخن بر زبان آفرین راده ملک
ملک زاده و مانندان برای همین در آن مصرعه ثانیه که در آغاز بوستان گفته بیت
حکیم سخن بر زبان آفرین بحث کمال درین بیت است زیراکه در زبان آفرین فصل آمده است
و انچنین قاعده نیست و بنظر نیامده پس درین از معنی لاغری بحث است باز مثل
دربار و کار بار و رودبار و مرادف کرّه چون یکبار و دو بار و سه بار و بمعنی
و بمعنی چیزیکه بر سر برند و اندکی گران باشد چون سربار بمعنی ثمر درخت چون
بربار و اطلاق بر زن حامله نیز کنند چون زن باردار و در غبار و کبار و تبار و
مانندان جزو کلمه است ستان چون بوستان و گلستان و فرنگستان و هندوستان
و مانندان و شبستان بمعنی خانه شب خلوت که در آنجا باشند و عباد
مقرر است و دبستان در اصل ادبستان بود بمعنی جای آموختن برای کثرت
استعمال تخفیف کرده اند درین محل یکگونه خواندن طفلان ظاهر است و کثرت
ادب دیگر معنی مانند باشد وش بفتح واو و سکون سین مهمله و دیس
یکسر دال بحریا معروف نظیر اول بقول عنصری بیت ندید و نه بیند ترا هیچکس
که رزم مثل دکه بزم دیس * نظیر دوم بقول سعدی بیت چه قدر اور

بیت

بنده حوروشی ٭ که زیر قبا دارد اندام پیس ٭ پیس بمعنی ... خود
که اندر ابرص میگویند و ظاهر پیس ابلق را گویند مبروص نیز گویند و رنگ ... میشود
ازین مرتبه بهت دارد و ان چون پلوان بمعنی کنارها زراعت که مانند پل
بلند سازند بیت خسرو بیت عجب نبود گران باران فرح لغز دیا ... کل که
بختی لوک گردد چون گذر افتد به پلوانش ٭ و لوک بواو مجهول قسمی شتر است که
از ضعف و سستی بزانو میرود و مصدرش لوکیدن بزانو رفتن گو دکان و گاهی
بمعنی محافظت اید چون اشتروان و پهلوان و دروان وند چون خداوند
و پولادوند یعنی مانند صاحب و خداوند بلکه برای نسبت اولی تر است داوند که مخصوص است
دندست با الف ممدوده و خویشاوند و شهنشاوند و مانند آن باشد اسا چون شیراسا
و مرداسا یعنی شیر مانند و مرد مانند و سان چون بلبل سان و انسان سار
چون خاکسار و سنگسار وش و فش و دش چون شیروش و شاه فش
و ماه وش یعنی شیر مانند و شاه مانند و ماه مانند دیگر کلماتیکه برای تعجب
ارند چون الله الله و سبحان الله و العظمة لله و بارک الله و لو حسن الله بقول سعدی
الله الله چه جای این سخن است و مانند آن هر الفاظ را بر محل او استعمال نمایند
و گاهی لفظ ازین را در محل تعجب استعمال نمایند بیت سعدی ازین مه پاره
عابد فریبی ٭ ملایک منظری طاوس زیبی ٭ که بعد از دیدنش صورت
نبندد ٭ وجود پارسایان را شکیبی ٭ یعنی عجب مه پاره عابد فریبی

و بعضی ازین بمعنی

وبعضی ازین بمعنی قسم نوشته اند اگرچه اینهم درینجا مناسبت دارد فاما بوجه اولی
27 حسبان تست دیگر کلماتیکه در محل تمنا ارند چون کاشکی وکاج بیت سعدی
کاج کانانکه عیب من گفتند رویت ای دلستان بدیدندی تا بجای ترنج در
در نظرت بیخبر دستها بریدندی وایا چنانکه این بیت بیتست انانکه خاک را
بنظر کیمیا کنند ایا بود که گوشه چشمی بما کنند کلماتیکه برای ایجاب بیت حاشا
و نعم و اری و بلی بمعنی قبول کردن چنانچه کسی بکسی گوید که شما طعام خواهید خورد
او جواب دهد که نعم یا اری یا بلی یعنی قبول کردم خواهم خورد دیگر کلماتیکه برای
قسم اید چون حاشا و کلا و الا چنانچه گویند حاشا و کلا چنین نگفته و مانند ان
نظیر الا بالمد عرفی راست بیت الا در اسیان حرم فطانتست ذیل ملا ذمت نزدی
درمیان علم بیت این بیت مقطع بیت جان من و جان شما نیز در محل قسم استعمال
میکنند ای قسم بجان من و جان شما در اصل درینجا با قسم محذوف است یعنی
بجان من و بجان شما دیگر کلماتیکه برای تصغیر اید چه چون باغچه و طاقچه و تاقچه و دیگچه
و شیعچه واو ساکن چون پسرو دیگر کلماتیکه برای معنی لیاقت اید وار چون شاهوار
و گوشوار یعنی لایق شاه و لایق گوش و گاهی بمعنی مقدار اید چون جامه وار
و نامه وار فاما این وار دلالت بر چالاکی و خوش رفتاری میکنند چنانچه گویند
اسب رهوار یعنی راه رونده خوب و در امیدوار که بمعنی امید دارند و صاحب امید
اید پس برای معنی فاعلیت و مصاحبت باشد و گاهی جزو لفظ باشد چون شلوار

وجدوارانه چون مردانه وشاهانه وبزرگانه یعنی لایق مرد ولایق بزرگ ولایق شاه
ودر رشیدی مرقوم است که برای نسبت باشد راقم سطور مینویسد در اصل این
لفظ انه نباشد بلکه الف ونون جمع است که در حالت جمع بلفظ مردان وشاهان وبزرگان
وماننداان میاید پس درینجا فقط برای تشبیه ملحق شده است یعنی مانند مردان ومانند
شاهان ومانند بزرگان چنانچه گویند دلاورانه کار کرد یعنی همچو دلاوران
کار کرد خلعت شاهانه در بر نمود ای مانند شاهان در بر نمود دیگر کلماتیکه افاده
معنی محافظت کند دار چون سردار وراز دار وچوبدار بلکه در اصل این لفظ دارنده است
که معنی فاعلیت باشد قاعده کلیست که هرگاه ماقبل اسم فاعل لفظ دیگر مرکب شود حروف
اخررا که علامت فاعلیت باشد حذف نمایند که فقط همان معنی فاعلیت بکار برند و اینمعنی
بی ترکیب لفظ دیگر نمیشود چون کماندار و باندار یعنی دارنده کمان و دارنده
بان همچنین تیرانداز وتوپ انداز وماننداان وبعضی نوشته اند که اینهمه صیغه امر است چون لفظ
دیگر ماقبلش در اید معنی فاعلیت بر اید چنانچه گذشت وگاهی ازین ترکیب علامت مصدر
نیز که نون است حذف کرده معنی مصدری میگیرند مثل باید گفت و باید نشست یعنی باید گفتن
وباید گفتن بان و وان چون دربان ودروان جو اشتروان وشتربان باغبان وبرد
وزبان وسروان جزو کلمه است دیگر کلماتیکه افاده معنی صفت کند ناک چون بیمناک
ودردناک وغمناک وسهمناک یعنی چیزیکه صفت هیبت دارد وماننداان یا بمعنی
باشد یعنی صاحب دهشت وماننداان گین بکاف فارسی چون شرمگین وغمگین وخشمگین

گین در اصل آگین بود

کنس در اصل اکنس بود بمعنی پیر الف را حذف کردند برای اتصال لفظ دیگر و بعضی
بمعنی خداوند نوشته اند یعنی مراد از شرمکین خداوند شرم و مانند آن و
گاهی بر بمعنی نون تنها ساکن آید چون رشکن بمعنی خداوند رشک و بعضی
گفته اند که بمعنی فاعلیت باشد یعنی از شرمکین شرم کننده و مانند آن غرض
در هر صورت مناسبت دارد فایده یا و نون مرکب در آخر کلمه برای تشبیه می آید
چون زمردین و زرین و سیمین و آهنین یعنی مانند زمرد و مانند آن یای مفرد
برای نسبت چون عنبری و قمری و تازی و ترکی ای چیزی که نسبت بعنبر دارد
و مانند آن ذکر شین بالا گذشت همچنین ها نظیر شین نیز در گذشت دیگر اک چون نماک
منسوب بنم که تب است و مغاک منسوب بمغ که عمیق است و تپاک منسوب به تپ و از جمله
کلمات نسبت آن است چون زاغان و کاشان و همدان منسوب به زاغ و مانند
دیگر کلماتیکه بمعنی رنگ آید چون فام و بام و وام و لون و گون و چرده و چهره
لیکن این دو لفظ آخر غیر از ترکیب تنها بمعنی سیاه نمی آید چنانچه گویند سیه چرده
و اکثر در نظم آید حافظ شیرازی راست ب آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ب
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست م و گفته اند که در نثر نیز آمده است
فاما اقل دیگر کلماتیکه افاده معنی مصدری کنند یکی بکاف فارسی چون بندگی و
شرمندگی و دیوانگی و مانند آن بمعنی پرستیدن و جز آن در اصل در اینجا لفظ
ها برای معنی مصدر نیست و کاف فارسی عوض هاست قاعده چنین که

در اخر هر کلمه مثل بنده و زنده و مانند ان که ها باشد هرگاه یای مصدری در اخرش
در ارند اول ان ها را با کاف فارسی بدل کنند بعد از ان یای مصدری در ارند چون از
بنده بندگی واز شرمنده شرمندگی و مانند ان و در خوردی و بردی که در اصل در
اخرش ها نباشد بر کاف مسلم نیست نباید گفت از خوردی خوردگی واز بردی بردگی
واز فرزندی فرزندگی از ینجا معلوم میشود که در فرزندگان که جمع فرزندک است
کاف تازی است برای تصغیر و کاف فارسی غلط است بلکه جمع فرزند فرزندان
بود چرا که خداوند ها نیست چون رفتار و گفتار و کردار ش چون امرزش و خواهش
وگذارش و کنشش و خسپش و رنجش و مانند ان دیگر کلماتیکه افاده
معنی ظرفیت کند دان چون قلمدان و پاندان و جزدان و سرمه دان و مانند
ان وند چون اوند که در اصل اب وند بود لیکن درینجا بمعنی نسبت اولی باشد
و بمعنی ظرفیت بقرینه محال اوست بیان اماله بدانکه اماله در فارسی بسیار است
و اماله انرا گویند که هرگاه خواهند لفظ عربی را بفارسی استعمال کنند الف را بیا تبدیل
کرده مکسور سازند و معنی اماله میل دادن الف بسوی یا چنانچه در اسماء
حروف تهجی که اخرش الف باشد مثل با را بی و تا را تی و ثا را ثی و جا را جی
و حا را حی و را را ری و زا را زی و فا را فی و ها را هی و یا را یی گویند و نویسند
و همچنین در اسماء دیگر چون از کتاب کتیب واز رکاب رکیب و از عتاب
عتیب و از سلاح سلیح واز اقبال اقبیل واز اعتماد اعتمید واز حساب

حسیب ولیکن

بنده

حسیب و لیکن شکیب و آسیب که در اصل همین است و از الف خالی و بعضی از آزار زیر
وا از اباد ابید نموده قافیه کرده بطریق شاذ فایده هرگاه موصوف بر صفت
مقدم شود حرف آخر موصوف را بکسر خوانند چون اسپ کبود و هرگاه صفت
بر موصوف مقدم باشد لفظ صفت را ساکن کنند مانند کبود اسپ فایده در
اول بعضی الفاظ که الف باشد یا زایده و نون نهی و میم نفی در آرند الف
را بیا بدل سازند چون نیفروخت بیفروخت و نیفروز که در اصل
بافروخت و نافروخت و نافروز بود و گاهی این لفظ را حذف
سازند چون بفکن مفکن و نندوخت که در اصل بافکن و مافکن و ناندوخت بود
و هرگاه بر سر الف ممدوده که آن در حقیقت دو الف باشد یکی ازین حروف در آید
الف اول بیا بدل کنند و حذف سازند چون بیاراست و میاز ماجرا نیازمود که
در اصل باراست و مازما و نازمود بود همچنین در کلمه دیگر که الف ممدوده
باشد بیا بدل کنند چون اسیاب که در اصل آس آب بود بمعنی آسیابی که در آب
روان گردد فایده هر جا که دو حرف از یک جنس جمع آیند حرف اول را
حذف کنند یا در دوم ادغام نمایند و آن بر تقدیر حذف کلمه مخفف
باشد و بر تقدیر ادغام مشدد مصرعه در وضو کن به بنشین استنجا
که در اصل بنشین من بود همچنین گرد دهن گردهن و سپید دار سپیدار و شرم
مانده را شرمنده و غم مانده را غمنده و تنها جا تنها ور و تنگ تنا را تنگنا

خوانند و یکان و یکانه که در اصل یک گان و یک گانه بود و مانند آن مثال ادغام
چون شبو و شبانگاه که شب بود و شب باز بود مثال دیگر که بسبب قرب
مخرج ادغام شود چون شپر و بتر که در اصل شب پر و بدتر بود و مخفف
نیز کنند چنانچه از زنو و ترزو و تر و از آب وند آوند بمعنی ظرف فایده
در لغت عربی که در آخر آن تای تانیث باشد و آنرا بصورت ها مینویسند
در املای فارسی تا دراز باید نوشت و گرد نوشتن به املا است چون
دولت صولت و عادت عبادت و زیادت و مانند آن فایده در کلمه
که بعد نون حرف بای موحده باشد با میم بدل کنند چون از کنبلی کملی و از
خنب خم و از دنبل دمل و گاهی تخفیف سازند چون از خنبره خمره و از
انبلی املی و از دنب دم و از سنبه سم و از کنب کم و آن شهر سبت [illegible]
فایده چون اشارت بآن کنند آن گویند و بتغییر آن آن و هر گاه کلمه در با
بر ماقبل لفظ او وی در آورند بعضی آنرا نیز راجع سازند چون در و و
بر و و در وی و بر وی فایده جمع ذی الروح بالف و نون سازند چون
مردان و زنان و شیران و مانند آن و بتغییر ذی الروح کمتر چون ستارگان
و سالیان جمع ستاره و سال و گاهی زایده نیز باشد چون باد بهاران
یعنی باد بهار و گذاران و هر دو آن بقول مخدوم شیخ [illegible] رحمه الله
علیه بکبیر این هر دو آن ها برای جمع غیر ذی الروح ها و الف است جدا

ازنها وکوهرها

زرها و گوهرها و کاه برای ذی الروح میاید چنانچه گویند ابهمه‌ها و شماها فاد جمع
غیر ذی الروح های بیان فتحه را حذف کنند چون جامه‌ها و نامه‌ها و درهای ملفوظ
بحال دارند چون گرهها و زرهها و در جمع ذی الروح کاهی‌ها را با کاف عجمی بدل
کرده با الف و نون جمع سازند چون بندگان و روندگان مگر اعضای ذی الروح
ها و الف جمع کنند چون دستها و پاها و دیگر عضو نیز همین حکم دارد و اگر مراد از
از سر باشد جمع بالف و نون سازند چون سران یعنی سرداران همچنین کردم‌ها و
حالا باید دانست که معنی الفاظ چهار قسم است یکی لغوی که از لفظ براید چون خوردن طعام
دادن انعام دوم اصطلاحی که از لفظ معنی دیگر براید و در محاوره مردمان ان لفظ
بمعنی دیگر مقرر کرده باشند و اکثر جاها بهمین معنی اید چنانچه دریغ داشتن مال معنی
لفظی نمیاید اگر بر میاید هیچ حاصل نه یعنی افسوس داشتن مالی و معنی اصطلاحی
ندادن مال همچنین دریغ داشتن فایده سیوم که لفظی گویند و مقصد لفظی دیگر دارند
مثال اوست چنانچه بر گل سبزه امد مراد از گل رخسار است و از سبزه خط
یعنی بر رخسار تو زلش امد چهارم معنی کنایه که از اشاره لفظ مطلبی دیگر معلوم
شود چنانچه بیت حافظ شیراز است یا رب این شمع شب افروز ز کاشانه
کیست جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست یعنی شمع دل افروز اشارت
است طرف معشوق استعاره چیزی را بعاریت طلبیدن و در اصطلاح انست که لفظی
را برای اراستن عبارت مثال داده بیارند و لفظ مابعد شبیه بان لفظ باشد

وان استعاره سه قسم است یکی انکه در وی تشبیه تمام باشد چون کشتی هلال و قدح
بدر و کمان ابرو و تیر قامت و نار پستان و مار زلف و سیب زنخدان و میم دهان
و سین دندان و مانند آن دوم تشبیه ناقص که اندک باشد چون اسب قلم و طوطی
زبان که در وی تشبیه روان شدن و گفتن است ولیکن اینچنین استعاره را استعاره
دیگر که موافق او باشد ضرور است که بیارد چنانچه گویند اسپ قلم در میدان کاغذ
جولان است و طوطی زبان در قفس دهان قید است همچنین تشبیهات ناقص بسیار است
مثل طفل اشک و موی کمر و غنچه دهان و شکر لب و مه پاره این را اضافت بیانیه نیز گویند
و مینویسند که آتش شوق در کانون سینه مشتعل است باد بیداد خود در وی فشانند
و اصطلاحی آنست که در وی اضافت بیانیه نباشد چنانچه میگویند که فلان کار کرسی نشین
شد یعنی خوب انتظام یافت و فلان پنبه در گوش کرد یعنی غفلت
نمود و فلان انگشت بر حرف نهاد یعنی اعتراض کرد و عیب گرفت و فلان
رگ کسل میخارد یعنی خود را کشتن میدهد و طشت فلان از بام افتاد
یعنی رسوا شد و فلان وقت میبرد یعنی گدایی میکند مانند بسیار است
سیوم استعاره مرادی که در وی لفظ مثال بیارند و ان لفظ که میارند
در بیان کردن مطلب دیگری براید چنانچه میگویند گل باغ محبت معنی اصطلاحی
آنست چنانچه باغ را گل رونق است از ان شخص که گل باغ محبت گفته رونق
محبت است همچنان جوهر تیغ سخن یعنی زینت سخن و نهنگ بحر محبت مبالغه

معنی لغوی